

دیوان دقیقی

گردآورنده

محمد بهرستانی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران





دقیقی

و

اشعار او

گمرد آورده

محمد دبیر سیاتی

حق چاپ محفوظ و مخصوص است به :



تهران خرداد ماه ۱۳۴۲ هجری خورشیدی

چاپ علی اکبر علمی

سر آغاز

اشعار دقیقی شاعر نامی قرن چهارم هجری که در این دفتر بنظر خوانندگان گرامی میرسد سومین اثری است که نگارنده در راه فراهم آوردن اشعار شاعرانی که کشف روزگار جز تعدادی ناچیز از آثارشان بر جای نگذاشته است ترتیب داده ام و امیدوارم که مقبول طبع خداوندان شعر و ادب باشد. در گردآوری این مجموعه از پس ایراد مقدمتی کوتاه در شرح حال شاعر، اقوال تذکره نویسان و مندرجات کتبی را که از دقیقی شعری و ذکرهای داشتند آوردم و سپس گشتاسب نامه او را که بالغ بر هزار بیت است از شاهنامه چاپ «بروخیم» استخراج کردم و بانسخه شاهنامه گرانقدر استاد دهخدا که «یکی از دوسه نسخه عزیز و نادر شاهنامه است که فعلا در دنیا شناخته شده، و قسمتی از مقدمه قدیم شاهنامه را دارد» مقابله کردم و در این مقابله که رسیدم که مواضع و موارد ضحیح را متن قرار دهم، اختلاف نسخ را در حاشیه نمودم و حتی الامکان از ذکر نسخه بدلای غیر لازم و نادرست خودداری کردم تا مطلب بدرزا نکشد و نشانیهای قرار دادی چاپ بروخیم را همچنان بجای گذاردم و نسخه استاد دهخدا را بانسانی «د» نمودم. و چون اشعار گشتاسب نامه پایان گرفت قصاید و قطعات و ابیات مذکور در تذکره ها و ابیات شاهد لغات فرهنگها را که مرتب بحروف هجاست آوردم. و در پایان بحث مقدمه مانند احوال شاعر، منابع و ماخذ شرح احوال و اشعار او را قرار دادم تا هر کس طالب تفصیل است بدان منابع مراجعه کند. در پایان این مختصر فرض خود میدانم که از استاد ارجمند آقای نفیسی که یادداشت های مربوط بدقیقی خود را با سماحت هر چه بیشتر در اختیار نگارنده گذاردند سپاسگزار باشم و از خوانندگان عزیز از ناچیزی اثر پژوهش طلبم و از خداوند توفیق نشر اشعار دیگر شاعران شیرین زبان فارسی را بخواهم. بمنه و کره.

تذکر این نکته را بعنوان مقدمه ثانی کتاب حاضر لازم می بینم که مجموعه اشعار دقیقی که بار در خرداد ماه ۱۳۳۴ خورشیدی بسمایه کتابخانه خیام ضمن کتاب «گنج بازیافته» نگارنده که محتوی احوال و اشعارش تن از شاعران نامدار فارسی یعنی: «لبیبی» «ابوشکور بلخی» «دقیقی» «ابوحنیفه اسکافی» «غضایری رازی» و «ابوالطیب مصعبی» بود بنچاپ رسیده است و این اوان که نسخ آن کتاب کمیاب گردیده است بنشر جداگانه اشعار دقیقی از لحاظ اهمیت مبادرت می رود.

خرداد ماه ۱۳۴۲ خورشیدی

محمد دبیر سیاقی

زندگانی دقیقی

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه آنجا که از شاهنامه سرایان نام میبرد ذکر از «ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر» دارد، عین عبارت وی «پس از ذکر عقاید ایرانیان در خصوص بدو عالم و آفرینش کیومرث و مشی و مشیانه» اینست: «هذا علی ماسمعه من ابی الحسن آذر خورالمهندس وقد ذکر ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر فی الشاهنامه هذا الحدیث فی بدو الانسان علی غیر ما حکیناه بعدان زعم انه صحح اخباره من کتاب سیرالملوک الذی لعبدالله بن المقفع والذی لمحمد بن الجهم البرمکی...» اگر از این شاعر شاهنامه سرای مراد دقیقی باشد، چنانکه گروهی از دانشمندان بر آن رفته اند، دقیقی را باصح اقوال «ابوعلی محمد بن احمد بلخی» باید دانست. عوفی در لباب الالباب «ابو منصور محمد بن احمد الدقیقی الطوسی» و آذر در آتشکده «منصور بن احمد» گفته اند و هدایت در مجمع الفصحاء گوید «ابو منصور محمد بن احمد، برخی بلخی و چندی سمرقندی دانندش». محمد بن محمد بن احمد و ابوسعید و مروزی و هروی نیز اقوال دیگر است در نام و کنیه و نسبت وی. اما کلمه دقیقی که لقب مسلم اوست از دقیق بمعنی آرد گرفته شده و شاید شاعر یا پدر یا یکی از نیاکانش آرد فروش بوده و بدین مناسبت مانند ثعلبی در نسبت به فروش پوست روباه و

۱- آثار الباقیه چاپ لپیژیکه ص ۹۹.

۲- رجوع کنید به سخن و سخنوران ج ۱ ص ۱۲ و ۱۳ و احوال و اشعار رودکی ج ۳

و فراء در نسبت بفروش پوستین «دقیقی» لقب یافته است و اینکه محمد عوفی متذکر شده است که او را بسبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیقی گفته اند از قبیل مناسبات بعد الوقوع است زیرا دقیق خود صفت است و نسبت بدان بی اشکال نیست ۱ و قول سمعانی در کتاب الانساب بدین شرح: «الدقیقی - بفتح الدال المهملة والياء الساكنة، آخر الحروف، بین القافین، هذه النسبة الى الدقیق و بیعه و طحنه و اشهر بها جماعة من اهل العلم منهم: ابو جعفر محمد بن عبد الملك بن مروان الحكم الدقیقی الواسطی ... و ابو بکر اسمعیل بن عبد الحمید العطار العجلی الدقیقی المعروف بصاحب الدقیق ...»^۲ هر گونه شبهه ای را در نسبت دقیقی به دقیق بمعنی آرد زایل میسازد.

جزئیات زندگانی دقیقی روشن نیست و زمان تولد و وفات او معلوم نمیباشد، ارتباط او با دربار سامانیان و امرای سامانی مسلم است اما اینکه مقیم در گاه بوده و یا از دور مدح امیران سامانی میکرده است واضح نیست، لکن اقامت وی در دربار چغانیان مسلم است و علاوه بر آنکه تذکره نویسان بدان تصریح کرده اند نظامی عروضی در چهار مقاله و فرخی در قصیده داغگاه و معزی در یکی از قصاید خود بدین مطلب اشارت صریح کرده اند و مادر همین مقدمه نقل آن اشارات خواهیم کرد. اشعار خود دقیقی نیز بر این مطلب گواهی صادق است.

دقیقی با آن طبع لطیف و ذوق سرشار شاعری آغاز کرده و بمداحی امیران نامدار و شعر شناس دست یازیده و از ممدوحین نواخت یافته و بحشمت و جلال رسیده، آنگاه بنظم داستان ایران کهن پرداخته و هزار بیت از داستان شاه گشتاسپ را بنظم آورده و در جوانی روز بدست یکی بنده کشته شده است. این دور نمای مبهمی

۱ - سخن و سخنوران. ج ۱۲ و ۱۳

۲ - الانساب ورق ۲۲۷ ب.

است از زندگی شاعری پارسی گوی شیرین سخن که در اشعار فردوسی چنین منعکس است:

داستان دقیقی شاعر^۱

چو از دفتر این داستانها بسی	همی خواند خواننده برهر کسی
جهان دل نهاده بدین داستان	همه بخردان نیز و هم راستان
جوانی پیامد گشاده زبان	سخن گفتن خوب و طبع روان
بنظم آرم این نامهرا گفت من	ازو شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بد یار بود	ابا بد همیشه پیکار بود
برو تاخن کرد ناگاه مرگ	بسر بر نهادش یکی تیره ترگ
بدین خوی بدجان شیرین بداد	نبود از جهان دلش یکروز شاد
یکایک ازو بخت برگشته شد	بدست یکی بنده برگشته شد
ز گشتاسپ وارجاسپ بیتی هزار	بگفت و سر آمد بر او روزگار
برفت اوو این نامه نا گفته ماند	چنان بخت بیدار او خفته ماند
خدایا ببخشا گناه ورا	بیفزای در حشر جاه ورا

نکته گفتنی مناسب مقام اینکه در بار چغانیان مشوق سه تن شاعر نغز گوی لطیف طبع دیگر چون لبیبی و فرخی و منجیک نیز بوده است .

درباره عقیده دینی دقیقی سخن بسیارست ، برخی وپرا مسلمان و گروهی زردشتی دانسته اند و هر یک اثبات مدعای خود را دلایلی دارند، اما از مجموع این دلایل بر می آید که مسلمانی دقیقی در روی کارست و باطناً بآئین زردشتی تمایل تمام داشته، اشعار او در این مورد^۲ و انتخاب داستان پیدا شدن زردشت از

۲- نظیر :

۱- شاهنامه چاپ بروخیم ج ۱ ص ۸-۹

که پیشش زندرا بر خوانم از بر

یکی زردشت وارم آرزویست

یا :

دقیقی چار خصات برگزیدست ... می چون زنگ و کیش زرد هشتی

میان داستانهای ایران باستان این مدعارا بخوبی میرساند و چون در کتاب «مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی»^۱ تألیف آقای دکتر معین در این مورد بحثی مستوفی رفته است و دلایل له و علیه مشروحاً بیان شده ما خوانندگان عزیز را بمطالعه آن کتاب حواله میدهیم و از نقل آن مطالب خودداری میکنیم.

اما ممدوحین دقیقی - دقیقی شاعری ستاینده است و نزد امراء زمان حشمتی داشته و قدوة شاعران عصر گردیده است چنانکه فردوسی گوید: «همی یافت از مهران ارج و گنج». از امرای سامانی دوتن را ستوده است یکی امیرسید ابوصالح منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۵) و دیگری امیررضی ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح (۳۶۵-۳۸۷) و بقول صاحب هفت اقلیم گویا بامیر اخیر بنظم شاهنامه پرداخته است. از ممدوحین دقیقی یکی هم ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی است که خود در عداد شعر است منتهی بقول عوفی اینجاوی امیری ممدوح و دقیقی شاعری ماحر است و بنا بنقل ثعالبی دیوان این امیر در خراسان شهرت داشت و پارسی و تازی سخن میکرده است. دیگر از ممدوحین دقیقی میرابونصر نامی است که در باره وی دقیقی مرثیه ای دارد که در تاریخ بیهقی بجای مانده است اما زندگانی وی روشن نیست و استاد نفیسی (در احوال و اشعار رودکی) گمان برده اند که وی ابونصر بن ابوعلی چغانی باشد که در کتاب «عیون اخبار الرضا» ذکر وی آمده است. ممدوح دیگر شاعر ابوالمظفر چغانی از خاندان آل محتاج ممدوح لبیبی و فرخی است که قصیده داغگاه فرخی و قصیده رائیه معروف لبیبی (که در دفتر اشعار لبیبی نقل کردیم) در مدح اوست و این امیر چنانکه از اشعار فرخی و لبیبی و خود دقیقی برمی آید، امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد و بطن غالب پسر یا نواده ابوعلی چغانی است. از برخی اشعار دقیقی و از آن جمله قصیده رائیه وی (که نقل خواهیم کرد) برمی آید که وی میر

ابوسعبد مظفر نامی را نیز مدح می‌گفته‌است و با آنکه برخی احتمال داده‌اند که این ممدوح همان ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمدست میتوان احتمال داد که وی یکی از افراد متعدد خاندان آل محتاج که از امرای چغانیانند باشد^۱.

اما شعر دقیقی - دقیقی از شاعران بلندپایه و ارجمند زبان فارسی است قطعات پراکنده‌ای که از وی بجای مانده‌است نهایت قدرت طبع و قوت اسلوب این شاعر را نشان میدهد و شاید در زبان فارسی بحسن سبك و قوت بلاغت و پرمغزی قطعه

«زدو چیز گیرند مر مملکت را یکی پر نیانی یکی زعفرانی...»

شعری نباشد. غزلیاتش متین و قطعاتش دلنشین است. اما قسمت بحر متقارب یعنی گشتاسب نامه‌وی بنیادی دیگر اشعارش نمیرسد و با آنکه دقیقی در سرودن شاهنامه بر فردوسی تقدم دارد و منظومه‌وی پس از شاهنامه از دیگر منظومه‌های بحر متقارب برترست، از لحاظ داستان سرائی، وسعت فکر و استطرادات بدیع شاهنامه را ندارد، گشتاسب نامه دقیقی قصه‌صرف است و شاعر جز نظم داستان نظری نداشته و در حکمت و وعظ و پندچیزی نگفته، مقدمه فلسفی یا ادبی آغاز داستانهای فردوسی را ندارد و چون استاد طوس متذکر نتایج اخلاقی و احساسات وطنی نیست و مرگ پهلوانان و عبرت از روزگار را به بیتی و یا بکلمه «دریغا» مقصور می‌سازد. برخی مضامین وی مکرر و یکنواخت است، نظیر آمدن رسول بدربار گشتاسب و رفتن فرستاده گشتاسب بدربار و جاسب و مضمون نامه‌هایی که متبادل گشته و هم نظیر برخی ابیات که مکرر آمده‌است. طبع دقیقی در داستان سرائی فاقد نیروی خلق و ابداً است و خود در صدد ایجاد تعبیرات لطیف و کنایات نغز و ایراد مثل‌های مناسب نیست و تعبیر شاعرانه بت عیار شعر را هر لحظه بشکلی و لباسی در آوردن و معانی مکرر را بعبارات مختلف

۱- بخش ممدوحین دقیقی از جزوه مؤسسه و عظم و خطابه و کتاب احوال و اشعار رودکی و

حواشی و تعلیقات کتاب حدائق السحر نوشته شده‌است.

ادا کردن نمیتواند و این محدودیت فکر و یکدواختی توصیف صحنه‌های مشابه، فرقی آشکار میان شاهنامهٔ دقیقی و اثر جاودان فردوسی طوسی بوجود آورده است. تصویر صحنهٔ کارزار و نمایش اوضاع جنگ و بیان احساسات و تخیلات پهلوانان در پهنهٔ نبرد و وصف اسب و شمشیر که در اشعار فردوسی هر چه زیباتر آمده است در گشتاسب نامه نیست. خلاصه آنکه غزلیات و قصاید و قطعات دقیقی را با گشتاسب نامهٔ او تفاوتی است محسوس و آن اندازه که دیگر اشعار او را هنر شاعری و نیروی سخن گسری و لطف است گشتاسب نامهٔ او را هنر داستان سرائی نیست، اینکه فردوسی گوید:

ستایندهٔ شهریاران بدی بمدح افسر نامداران بدی
بنقل اندرون سست گشتش سخن از و نو نشد روزگار کهن
درست و بجاست، اختصاص دقیقی «بچندین عاشقانه شعر دلبر» بیشترست تا «بچندین شعر شاهان»^۱.

اشعار گشتاسب نامهٔ دقیقی ظاهراً همین هزاربیت بوده است که فردوسی در شاهنامهٔ خود آورده و صریح گفته است که «اگرچه نه پیوست (یعنی نظم نکرد) جز اندکی - زبزم و زرزم از هزاران یکی» و اقوال آنانکه سخن از سه هزار و بیست هزار بیت گفته اند^۲ نادرست و نابجاست. فردوسی پیش از نقل آن هزاربیت، پانزده بیت در کیفیت خواب دیدن دقیقی و خواستن وی که این اشعار را در شاهنامهٔ خویش جای دهد تا از گزند زمان ایمن ماند برشتهٔ نظم کشیده است چنین:

۱- در نوشتن این قسمت از کتاب سخن و سخنوران و جزوات مؤسسهٔ وعظ و خطابه و کتاب احوال و اشعار رودکی (ج ۳) استفاده شد.

۲- چون حمدالله مستوفی و محمدعوفی. اما نکتهٔ جالب توجه گفتهٔ ابوریحان است که اگر مراد از ابوعلی احمد بن محمد بلخی شاعر همان دقیقی باشد منظومهٔ دقیقی مقصور باین هزار بیت گشتاسب نامه نمی‌تواند باشد.

بخواب دیدن فردوسی دقیقی را ۱

چنان دید گوینده یکشب بخواب
دقیقی ز جایی پدید آمدی
به فردوسی آواز دادی که می
که شاهی گزیدی بگیتی که بخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر
از امروز تا سال هشتاد و پنج
وزان پس بچین اندر آرد سپاه
نبایدش گفتن کسی را درشت
بدین نامه ار چند بشتافتی
درین باره من پیش گفتم سخن
ز گشتاسب وارجاسب بیتی هزار
گر آن مایه نزد شهنشه رسد
کنون من بگویم سخن کو بگفت
پذیرفتم آن گفت اورا بخواب
که من هم به پیش تو خواهم رسید
و آنگاه که درج هزار بیت دقیقی بانجام می رسد اشعاری در نقد آن ابیات
میسراید بدینگونه^۲:

انجام شدن گفتار دقیقی و باز آمدن فردوسی

بگفتار خود بستایش شاه محمود و نکوهش سخن دقیقی
کنون ای سخنگوی بیدار مرد
یکی سوی گفتار خود باز گرد

۱- شاهنامه چاپ بروخیم ص ۱۴۹۵ بعد .

۲- ص ۱۵۵۴ تا ۱۵۵۶

دقیقی رسانید اینجا سخن
 ربودش روان از سرای سپنج
 بگیتی نماندست ازو یادگار
 نماند او که بردی بسر نامه را
 ز فردوسی اکنون سخن یادگیر
 چو این نامه افتاد در دست من
 نگه کردم این نظم و سست آمدم
 من این را نوشتم که تا شهریار
 دو گوهر بدین بادو گوهر فروش
 سخن چون بدینگونه بایدت گفت
 چوبند^۱ روان بینی و رنج تن
 چو طبعی نداری چو آب روان
 دهان گر بماند ز خوردن تهی
 یکی نامه دیدم پر از داستان
 فسانه کهن بود و منثور بود
 نبردی پیوند او کس گمان
 گذشته برو سالیان دو هزار
 گرفتم بگوینده بر آفرین
 اگر چه نپیوست جز اندکی
 هم او بود گوینده را راهبر
 همی یافت از مهتران ارج و گنج

زمانه بر آورد عمرش به بن
 از آن پس که بنمود بسیار رنج
 مگر این سخنهای نا پایدار
 براندی برو سر بسر خامه را
 سخنهای پاکیزه و دلپذیر
 بماهی گراینده شد شست من
 بسی بیت نا تندرست آمدم
 بداند سخن گفتن نابکار
 کنون شاه دارد بگفتار گوش
 مگوی و مکن رنج با طبع جفت
 بکافی که گوهر نیابی مکن
 مبر دست زی نامه خسروان
 از آن به که ناساز خوانی نهی
 سخن های آن پرمنش راستان
 طبایع ز پیوند او دور بود
 پر اندیشه گشت این دل شادمان
 گرایدونه که برتر نیاید شمار
 که پیوند را راه داد اندرین
 ز بزم و ز رزم از هزاران یکی
 که شاهی نشانید بر گاه بر
 ز خوی بد خویش بودیش رنج

ستاینده شهریاران بدی بمدح افسر نامداران بدی
 بنقل اندرون سست گشتش سخن ازو نو نشد روز گار کهن
 من این نامه فرخ گرفتم بفال همی رنج بردم به بسیار سال
 ندیدم سر افراز بخشنده ای بگاه کیان بردرخشنده ای^۲...
 سخن را نگه داشتم سال بیست بدان تاسزاوار این گنج کیست
 جهاندار محمود با فرو جود که او را کند ماه و کیوان سجد
 ابوالقاسم آن شهریار جهان کزو تازه شد تاج شاهنشان
 پیامد نشست از بر تخب داد جهاندار چون او که دارد بیاد^۳...

ازدقیقی وحشمت وی ، گذشته از فردوسی شاعران قرون بعد نیز یاد و باستانی و
 جلالت قدروی اعتراف و قصاید بلند ویرا تضمین کرده اند چنانکه فرخی شاعر نامدار
 و مداح آل محتاج در قصیده معروف داغگاه که در مدح امیر ابوالمظفر فخر الدوله
 احمد بن محمد والی چغانیان است بمطلع زیرین^۴:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار یرنیاں هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
 گوید:

تا طرازنده مدیح تو دقیقی در گذشت ز آفرین تودل آکنده چنان کز دانه نار
 تا بوقت این زمانه مرور ا مهلت نماند^۵ زین سبب چون بنگری امروز تا روز شمار
 هر گیاهی کز سرگور دقیقی بردهد گر پرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار
 و غضایری رازی در قصیده شکر که در مدح سلطان محمود غزنوی است

۱- نسخه: بنظم. ۲- در اینجا چهار بیت دیگر نیز آمده است که درج آن ضروری ننمود.

۳- از پس این پنج بیت دیگر نیز در ستایش محمود هست که بنقل آن نپرداختیم.

۴- دیوان فرخی چاپ نگارنده ص ۱۷۵ تا ۱۸۰ ۵- در چاپ مرحوم عبدالرسولی:

«تا بوقت تو زمانه مرور امدت نداده» که پیدا است ضبطی نادرست است.

گوید:

بشعریاد کندروزگار بر مکیان دقیقی آنکه کاشفته شد بر او احوال^۱

وسوزنی سمرقندی در قصیده‌ای بمطلع:

عید شد ایام ، ما نا آمده ایام عید چون رسید از راه مهمان پادشا پیر عمید
گفته است :

باش ممدوخ بسی مادح که ممدوحان بسی زنده نامند از کسائی و دقیقی و شهیدم
و ادیب صابر تر مزی شاعر قرن ششم مصرع ذیل را که ضمن قطعه‌ای در لباب الالباب
آمده است:

«ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک»

تضمین کرده است^۲ در قصیده‌ای بمطلع:

بسته‌ست رنگ‌روی مرا بر میان خویش کرده سرشک چشم مرا در دهان خویش
در مدیحه گوید:

آنکس که در ستایش ممدوح خویش گفت: «ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش»
گر نیستم بطبع دقیقی و فرخی هستم کنون مقدمه کاروان خویش
در صدر تو بلفظ دقیقی کنم نثار از قدر تو فروزون‌تر و بیش از توان خویش
همین مصرع را امیر معزی نیز استقبال کرده است در قصیده‌ای بمطلع:

ای سیمتن مکن تن من چون میان خویش ای سنگدل مکن دل من چون دهان خویش
و گوید^۴:

آن شاعری که در حق ممدوح خویش گفت:

«ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش»

۱- دیوان عنصری ص ۱۶۵ چاپ نگارنده. ۲- از افادات استاد نفیسی.

۳- احوال و اشعار رودکی ج ۳ ص ۱۲۶۶ ۴- دیوان معزی چاپ مرحوم اقبال ص ۱۹۴

گر بشنود لطافت شعر روان من

نزدیک من به هدیه فرستد روان خویش

و هم امیر معزی در قصیده ای بمطلع :

ای گوهری که سنگ یمانی تراست کان ای آتشی که هست ترا آب در میان
گوید^۱ :

فرخنده بود بر متنبی بساط سیف^۲ چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان

و تاج الدین پوربهای جامی گوید^۳ :

هرگز نگفته اند در این اصطلاح شعر فردوسی و دقیقی و بندار و عنصری

و مهمتر از همه آنکه دیوان اشعاروی اندک زمانی پس از او در اکناف جهان شناخته

و روان بوده است چنانکه ناصر خسرو علوی در سفر خویش به مصر و حجاز هنگام توقف در

تبریز (بیستم صفر تا چهاردهم ربیع الاول ۴۳۸) قطران شاعر را دیده است که دیوان دقیقی و

منجیک بیاورده و پیش او بخوانده و هر معنی که او را مشکل بوده از وی پرسیده است^۴.

مرگ دقیقی را مجمع الفصحاء و شاهد صادق سال ۳۴۱ نوشته اند و درست نیست

و گروهی ۴۱۳ دانسته اند که ناچار تصحیف سال ۳۴۱ باید باشد. برخی نیز سال ۳۶۰

گفته اند اما این نیز بر صواب نباشد زیرا دقیقی معاصر شاهان اخیر سامانی است و درک

زمان نوح بن منصور بن نوح سامانی (۳۶۵-۳۸۷) کرده است و از سوی دیگر مرگ دقیقی

باید پیش از اتمام شاهنامه باشد و چون روایات اتمام شاهنامه فردوسی سالهای ۳۸۴ و ۳۸۹

و ۴۰۰ (و بنا بر تحقیق جدیدتر پس از ۴۰۰ هجری است) ، پس وفات دقیقی علی التحقیق

باید پس از سال ۳۶۵ و پیش از ۳۸۴ هجری و شاید سال ۳۶۷ بصواب اقرب باشد^۵.

۳- دیوان معزی ص ۵۵۲ ۲- مراد سیف الدوله حمدانی است.

۳- مونس الاحرار ج ۱ ص ۲۷۷ ۴- سفرنامه ناصر خسرو چاپ نگارنده ص ۶

۵- رجوع شود به جزوات مؤسسه و خط و خطا به (تاریخ ادبیات) ص ۲۲ و جاد سوم احوال و

اشعار رودکی.

اینک که مقدمه مختصر مادر شرح احوال دقیقی بپایان میرسد طالبان تفصیل
مقال را بمنابع ذیل رهبری میکنیم و از پس این منابع اقوال تذکره نویسان و مندرجات
کتابی را که از دقیقی شعری نقل کرده اند می آوریم :

تاریخ بیہقی - ترجمان البلاغہ - المعجم فی معاییر اشعار العجم - حدائق السحر فی
دقائق الشعر - چهار مقالہ عروضی - شرح قصیدہ ابوالہیثم - لغت نامہ اسدی - لباب الالباب
عوفی - تاریخ سیستان - تاریخ گزیدہ دیوان فرخی - دیوان معزی - دیوان ادیب صابر - دیوان
سوزنی - زینت المجالس - شرح منینی (نقل از یادداشتہای استاد نفیسی) - شاہنامہ فردوسی
دیوان غضائری - فرهنگ سروری - فرهنگ رشیدی - برہان جامع - مجمع الفصحاء -
آتشکدہ آذر - تاریخ ہرات - فرهنگ جہانگیری - صحاح الفرس - احوال و اشعار رودکی -
تذکرہ کاظم - رسالہ بدیع (ضمن مجموعہ شماره ۷۸۳ کتابخانہ مجلس شورای ملی) -
سخن و سخنوران (ج ۱) - جزوات مؤسسہ وعظ و خطا بہ سال ۱۳۰۸ - مزدیسنا و تأثیر آن در
ادبیات فارسی - [تاریخ عتبی (چاپ قاہرہ سال ۱۲۸۶ ج ۲ ص ۲۲ در ستایش عتبی مقام دقیقی
را) نقل از ج ۱ ترجمہ تاریخ ادبیات برون س ۶۷۱] - مقالہ آقای تقی زادہ راجع بدقیقی
در سال اول مجلہ کاوہ شماره (۴-۵) - مونس الاحرار جاجرمی - سفرنامہ ناصر خسرو -
(تذکرہ ہفت اقلیم و شاهد صادق نیز ظاہراً از دقیقی ذکر دارند کہ نگارندہ
بدان دو مجال مراجعہ نیافت) .

و اما مندرجات کتب تذکرہ :

۱- محمد عوفی در لباب الالباب (باب هشتم شعرای عهد سامانی) ۱ گوید:

«الاستاد ابو منصور محمد بن احمد الدقیقی الطونسی - شعر دقیتی از کاردق و تار
دق دقیق ترست و او را بسبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیتی گفتندی و در خدمت امراء
چغانیان بودی و ذکر ایشان ایراد کرده آمده است و قصیده میگوید در مدح امیر
ابوسعید محمد مظفر محتاج چغانی و در اثناء آن این ابیات درج میکند: شعر

ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک ای کرده جود کف ترا پاسبان خویش
تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان دینار قصد کف تو دارد ز کان خویش

و در مدیح امیر سعید سدید بوالصالح منصور [نوح] نصر احمد السامانی گفت: شعر:

ملک آن یادگار آل دارا ملک آن قطب دور آل سامان
اگر بیند بگاه کینش ابلیس ز بیم تیغ او پذیرد ایمان
پای لشکرش ناهید و هرمز به پیش لشکرش مریخ و کیوان

در مدح امیر رضی ابوالقاسم نوح منصور نوح نصر رضی گوید در قصیده شعر:

چرخ گردان نهاده دارد گوش تا ملک مرو را چه فرماید
زحل از هیئتش نمیداند که فلک را چگونه پیماید

وهم اوراست:

کاشکی اندر جهان شب نیستی تا مرا هجران آن لب نیستی ...^۲

وهم اور است:

ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری دم زن زمانکی و بر آسای و کم گری ...^۲

۱- ص ۱۱ تا ۱۳ ج ۲ چاپ لیدن. ۲- ابیات بعد از این بیت در ردیف خود خواهیم آورد.

۳- چهار بیت بدنبال این بیت است و هر پنج از قصیده ایست در مدح محمد بن محمود غزنوی از آن
فرخی سیستانی که عوفی در انتساب آن به دقیتی بر اشتباه است و بدین جهت مادر مقام خود
پنج بیت انتسابی را نخواهیم آورد. رجوع کنید بدیوان فرخی چاپ نگانده ص ۳۸۰

وهم او راست ؛

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دایم شود خوار ...^۱

وهم او گفته است :

زان تلخ میی گزین که گرداند نیروش روان تلخ را شیرین ...^۱

وهم او در تشبیه شراب گفته است :

زان مرکب که کالبد از نور لیکن او را روان و جان از نار ...^۱

وهم او گفته است :

نگه کن آب و یخ در آبگینه فروزان هر سه همچون شمع روشن ...^۱

وهم او راست :

بزیر دیبه سبز اندر آنک ترنج سبز و زرد از بار بنگر ...^۱

وهم عوفی در لباب الالباب آورده است، در شرح احوال «امیر ابوالحسن علی بن الیاس الآغاجی البخاری»^۲ : «... و در آن عهد دقیقی شاعر بر ولایت بیان امارت داشته و هر دو معاصر یکدیگر بودند الا اینکه دقیقی شاعری ماح بود و آغاجی امیری ممدوح».

و نیز در همان کتاب^۳ آمده است ، ضمن شرح احوال رود کی :

«دقیقی مدیح رود کی گفته است :

کر ارود کی گفته باشد مدیح امام فنون سخن بود و ر

دقیقی مدیح آورد نزد او چو خرما بود برده سوی هجر».

وهم در آن کتاب^۴ آمده است در شرح احوال فردوسی :

«.. فردوسی فصاحت را رضوان و دعوی بلاغت را برهان بود و مقتدای ارباب

۱- بیت دیگری بدنبال این شعر است که هر دو را در ردیف خود خواهیم آورد .

۲- ج ۲ ص ۳۳

۳- ج ۲ ص ۶

۴- ج ۱ ص ۳۱

صنعت و پیشوای اصحاب فطنت و مصداق این معنی شاهنامه تمام است که ابتداء آن دقیقی کرده است و بیست هزار بیت از آن جمله گفته دقیقی است و شصت هزار بیت دیگر فردوسی گفته و داد سخن بداده...».



۲- هدایت در مجمع الفصحاء^۱ آرد: «دقیقی مروی اسمش استاد ابو منصور محمد بن احمد. برخی بلخی و چندی سمرقندی دانندش و معاصر و مداح آل سامان خوانندش بلی در او اخرد و ملت ساما نیان ظهور نموده و امرای چغانیان یعنی ابو مظفر محتاج الچغانی او را نواخته و تربیت کرده و دقیقی آن طایفه را نیز مدحت میسروده پس از آن طایفه بخدمت امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین رفته، او را مداحی میکرده، پس از آن بخدمت سلطان محمود معروف شده بنظم احوال ملوک عجم مأمور آمده بی ترتیب حکایت سلطنت گشتاسب را موزون نموده هزار بیت از او در شاهنامه حکیم فردوسی مسطور است و آن گشتاسب نامه است که قبل از فردوسی منظوم کرد در سنه ۳۴۱ بسببی در دست غلامی ترك که محبوب و مملوک وی بود کشته آمد. بعضی گویند آن هزار بیت از گشتاسب نامه را با امر امیر نوح سامانی موزون نموده و وفاتش در این وقت بوده و این اصح روایات است چون پس از وی فردوسی بنظم شاهنامه پرداخت هزار بیت او را برای جلوۀ اشعار خود ضمیمۀ شاهنامه فرمود چون این معنی محقق است و بر بعضی مشتبه مانده چنانکه گرشاسب نامه اسدی را نظم فردوسی میدانند گشتاسب نامه را هم از شاهنامه میخوانند لهذا بعضی از اشعارش که باقی مانده با انتخاب گشتاسب نامه در ضمن حال او مرقوم میشود. قبل از ابتدای گشتاسب نامه او حکیم فردوسی در شاهنامه خود منظوم چنین فرموده است :

همی خواهم از داد گر یکخدای که چندان بگیتی بمانم بجای...^۱

یداهت سپس از «آغاز گشتاسب نامه» دقیقی و زکریا دشاھی گشتاسب و آمدن زردشت بنزدوی به پیغمبری «بیست و یک بیت که بیت نخست آن اینست:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخ

و از «جنگ ارجاسب و گشتاسب و شکست یافتن لشکر ارجاسب» هجده بیت که با بیت زیرین شروع میشود :

سوی رزم ارجاسب لشکر کشید سپاهی که آنرا کرانه ندید

و بعد از انجام گشتاسب نامه» دقیقی دیگر باره از حکیم فردوسی بجهت اثبات مدعا هفت بیت برشته تحریر در آورده است که ما اجتناب از تطویل را فقط بنقل نخستین بیت هر قسمت پرداختیم^۲ و آغاز هفت بیت اخیر اینست :



چو این نامه افتاد در دست من بماهی گراینده شد شصت من.



و از پس این قسمت هدایت هشتاد بیت از اشعار دقیقی را (جز گشتاسب نامه) ثبت کرده است که ما هر یک را بجای خود با تذکر نقل از مجمع الفصحاء خواهیم آورد.
۳- حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده^۳ آرد:

«دقیقی معاصر امیر نوح سامانی بود و از شهنامه داستان گشتاسب سه هزار بیت گفته است و حکیم فردوسی جهت قدر معرفت سخن آنرا داخل شهنامه کرده [و] در نکوهش آن گفته: بیت

دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی.

۱- سه بیت دیگر بدنبال این بیت آورده است که ما در جای خود نقل خواهیم کرد .

۲- بر روی هم چهل بیت از دقیقی و بیست و پنج بیت از فردوسی در این قسمت آمده است .

۳- ص ۸۱۸ ج ۱ چاپ اروپا .

۴- در تاریخ ابوالفضل بیهقی دو قطعه یکی شامل دو بیت و دیگری نه بیت یعنی مجموعاً یازده بیت از دقتی آمده است^۱ : آغاز قطعه اول چنین است:
 دریغا ! میر بونصرا ! دریغا !
 که بس شادی ندیدی از جوانی...^۲



و قطعه دوم چنین شروع میشود:
 ز دو چیز گیرند مر مملکت را یکی پرنیانی یکی زعفرانی...^۳
 و نیز قطعه دیگری بنام ابو طیب مصعبی در تاریخ بیهقی آمده است که برخی از ابیات آنرا هدایت بدقتی نسبت داده و ما در دفتر شرح حال مصعبی^۴ متذکر آن شده ایم .



۵- لطفعلی بیك آذر در آتشکده (شراره ثالث در زکریا و ولایت ماوراءالنهر و توابع آن. ذیل سمرقند) نویسد:
 «دقتی اسمش استاد منصور بن احمد . در وطن او اختلاف کرده اند . بعضی او را از طوس و برخی از بخارا و جمعی از سمرقند میدانند . بهر حال از اشعارش چیزی در میان نیست اما میتوان یافت که دقت طبع و حالات کلام داشته و ظهورش در زمان آل سامان و در زمان غزنویه بدست غلام ترکی که مملوک و معشوق او بوده کشته شد.
 گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد آری دهد ولیک بعمر دگر دهد...^۲

۱- چاپ آقای دکتر فیاض ص ۳۷۶ و ص ۳۸۶

۲- بیت دوم قطعه را با همین بیت یکجا در ردیف خود خواهیم آورد.

۳- هشت بیت دنباله قطعه را در ردیف خود خواهیم آورد.

۴- رجوع به احوال و اشعار ابوالطیب مصعبی در کتاب گنج باز یافته نگارنده شود .

در افکند ای صنم ابر بهشتی جهان را خلعت اردی بهشتی ...^۱



۶- در تذکره کاظم^۲ نیز احوال و اشعاری از دقیقی ضبطست که چون مأخوذ از آتشکده است و زائد بر منابع ماحیزی ندارد از نقل آن خودداری میکنیم.



۷- در کتاب المعجم فی معانی اشعار العجم شمس قیس رازی هجده بیت از دقیقی آمده است در موارد ذیل :

الف - در شرح بحر مجتث پس از نقل این بیت مشکول از شاعری دیگر :

ترا دل من نگارا بهیچ نمی گراید
از آن جهتست یارا که دردلم فزاید
گوید : «ودقیقی غزلی مشکول گفته است و بعلت بی انتظامی ارکان و اختلاف
اجزاء در قبول طبع بدین بیت نسبتی ندارد و غزل اینست»^۳ :

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند
سپید روز بپا کی رخان تو ماند...^۴
ب - در اختلاف حدو^۵ :

بر افکند ای صنم ابر بهشتی
زمین را خلعت اردی بهشتی ...^۶
ج - در ایطاء^۷، دقیقی گفته است :

۱- چهار بیت دیگر بدنبال آنست که همرا در ردیف خود خواهیم آورد.

۲- نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی ص ۵۷۴ تا ۵۷۶

۳- ص ۱۱۹ چاپ طهران

۴- پنج بیت دیگر بدنبال این بیت آمده است که در جای خود نقل خواهیم کرد .

۵- ص ۱۸۰ و ص ۲۰۴

۶- دو بیت دیگر بدنبال این بیت آمده است که نقل خواهیم کرد.

۷- ص ۲۱۴ و ۲۱۵

چگونه بلائی که پیوند تو بجویی بد است و نجویی بتر...
وهمو گفته است :

بگیتی ز آب و آتش تیز تر نیست
دو جانند و دو سلطان ستمگر...^۱
وهمو گفته است :

تو آن شبرنگ تازی را بمیدان چون برانگیزی

عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلا گستر...^۱
درد نقل ^۲ «... و از نقلهای نادر آنست که رود کی گفته است :
اگر گل آرد بار آن رخا و نشگفت هر آینه چو همه می خورد گل آرد بار
دقیقی آن را بر همان وزن و قافیه نقلی لایق کرده است و گفته :
اگر سر آرد بار آن سنان و نشگفت هر آینه چو همه خون خورد سر آرد بار».



۸- در حقائق السحر فی دقائق الشعر رشید و طواط سه بیت از دقیقی آمده است در
مباحث زیرین :

الف - در نوع سوم از رد العجز علی الصدر^۳ بدون ذکر نام شاعر :
اگر بتگر چنان پیکر ندارد
و گر آزر چنو دانست کردن
مریزاد آن خجسته دست بتگر
درو از جان من بر جان آزر^۴
ب- در تأکید المدح بمایشبه الذم^۵ :

۱- بیت دیگری بدنبال آنست که هر دورا در ردیف خود خواهیم آورد.

۲- بدنبال این بیت بیت دیگری آمده است که در جای خود هر دورا نقل خواهیم کرد.

۳- ص ۳۴۶

۴- ص ۲۱ ۵- استاد مرحوم اقبال مصحح حقائق السحر در حواشی کتاب سی و هفت
بیت از قصیده ای را که این دو بیت از آنست با توضیحات مبسوط چاپ کرده اند که بموقع خود
خواهیم آورد. ۶- ص ۳۸

دقیقی گوید:

بزلف کثر و لکن بقدر قامت راست بتن درست و لکن بچشمک‌ان بیمار



۹- در ترجمان البلاغة محمد بن عمر رادویانی چهار بیت آمده است در

موارد ذیل:

الف- «فصل ۱۱ . فی المضارعة»:

دقیقی گوید^۱:

اگر بتگر چوتو پیکر نگارد مریزاد آن خجسته دست بتگر

اگر آزر چو تودانست کردن درود از جان من بر جان آزر

ب- «فصل ۱۲ . فی المطابقة»:

دقیقی گوید^۲:

من جاه دوست دارم کازاده زاده ام آزادگان بجان نفروشد جاه را

ج- «فصل ۶۹ . فی الکلام الجامع الموعظة والحكمة والشکوی» اندر مفاخرت

دقیقی گوید^۳:

مدیح تا بپر من رسید عریان بود زفر و زینت من یافت طیلسان و ازار



۱۰- در شرح قصیده ابوالهیثم^۴ این دو بیت از دقیقی آمده است:

پایان شد این روزگار و حسام برون جست این دیو طبعی زدام.

بکاستم خرد و عاشقی فزون کردم خسیس گشتم و نفس شریف دون کردم



۱۱- خواند امیر در حبیب السیر ذیل شرح احوال نوح بن منصور گوید^۵:

۱- ص ۲۷ چاپ استانبول

۲- ص ۲۹ ۳- ص ۱۳۳ ۴- تصحیح آقایان دکتر معین و هانری کربن ص ۲۷ و ۳۱

۵- حبیب السیر چاپ کتابخانه خیام ج ۲ ص ۳۶۸ .

«و از جمله شعر ادقی معاصر امیرنوح بود و در مدح او اشعار نظم می نمود. در تاریخ گزیده مسطورست که دقیقی از داستان گشتاسب قریب هزار بیت در سلك نظم کشیده بود و فردوسی آن ابیات را داخل شاهنامه گردانیده و در نکوهش آن گفته که:

بیت

دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی
و در بهارستان مذکورست که دو هزار بیت چیزی کم یا بیش از شاهنامه نتیجه طبع دقیقی است و این قطعه از جمله اشعار اوست: قطعه
یاری گزیدم از همه مردم پری نژاد زان شد ز پیش چشم من امروز چون پری
لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت هر گز مباد کس که دهد دل بلشکری^۱

☆☆☆

۱۲- در رساله ای در بدیع ضمن مجموعه شماره ۷۸۳ کتابخانه مجلس شورای ملی بیتی از دقیقی آمده و مؤلف در آغاز آن نویسد: «دقیقی گفته است در مدح یکی از برمکیان (؟)^۲ و انوری از او برده و گفته :

چرخ در جنب رفعت تو حقیر بحر در پیش خاطر تو شمر .
و بیت دقیقی اینست :
ذره نماید بجنب قدر تو گردون قطره نماید پیش طبع تو دریا^۳ .

☆☆☆

۱۳- در تاریخ هراة از سیفی هروی چهار بیت بنام دقیقی ثبت شده است^۴:

۱- این دو بیت از فرخی است نه از دقیقی از قصیده: ای ابر بهمنی نه به چشم من اندری.

۲- من گمان میکنم این عبارت یعنی مداحی دقیقی یکی از برمکیان را استنباط نادرستی باشد از این شعر غضایری: بشعر یاد کند روزگار برمکیان دقیقی آنکه کاشفته شد برو احوال

۳- از افادات استاد نفیسی.
۴- چاپ کلکته ص ۳۶۶

ملک بی ملک دار باشد نی ور بود پایدار باشد نی ...^۱



۱۴- در تاریخ سیستان^۲ در حدیث نسبت از هر بن یحیی و حکایت انگشت کردن وی در زفرین در، بیتی از دقیقی آمده است که ضمن قصیده^۳ رائیه او خواهیم آورد.



۱۵- نظامی عروضی در چهار مقاله جایی که از سفر فرخی شاعر چغانیان سخن رفته است^۴ گوید چون خواجه عمید اسعد فرخی را نزد امیر چغانیان برد گفت: «ای خداوند ترا شعری آورده ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده». و چنانکه در مقدمه گفتیم فرخی نیز در قصیده^۵ داغگاه اشاره بمداخی دقیقی و مهدوحی والی چغانیان کرده است.



۱۶- در فهرست کتاب مونس الاحرار تألیف محمد بن بدر جاجرمی (نسخه عکسی متعلق بکتابخانه ملی و هم نسخه خطی استاد نفیسی) که منتخبی از اشعار شاعران دارد نام دقیقی نیز مسطورست ولی شعری از او در نسخ حاضر نیست و قطعاً جزء سقطات آن دو نسخه است.



۱۷- برخی از شعرا چون فرخی و معزی و غضائری و ادیب صابر و سوزنی و بالخصوص فردوسی از دقیقی یاد کرده اند که در مقدمه متذکر آن شدیم و تکرار را ضرور نمی بینیم. و اینک اشعار دقیقی:

۱- هر چهار بیت را بجای خود خواهیم آورد.

۳- ص ۳۹ چاپ اروپا.

۲- ص ۲۶۹

۱- گشتاسپ نامه

بیلخ رفتن لهراسپ و برتخت نشستن گشتاسپ

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت	فرود آمد از تخت و بر بست رخت
بیلخ گزین شد بدان ^۱ نوبهار	که یزدان پرستان بدان ^۲ روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان	که مهر کعبه را ^۳ تازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست	فرود آمد آنجا و هیکل بست ^۴
بست آن در بافرین خانه را	نهشت اندر آن خانه بیگانه را ^۵
بپوشید جامه پرستش پلاس	خدا ^۶ را برین گونه باید سپاس
بیفکند یاره فروهشت موی	سوی داور دادگر کرد روی

۱- بجز «د»: بر آن.

۲- «د»: در آن.

۳- بجز «د»: مکه را.

۴- «د»: بنشست بست.

۵- «د»: نهشت اندرون خویش و بیگانه را؛ و در چاپ طهران و «F» بیت بصورت

ذیلست :

نهشت اندر آن خانه بافرین

پرستش همی کرد رخ بر زمین

۶- متن از «F» است. نسخ دیگر : خرد.

همی بود سی سال پیشش پپای
 نیایش همی کرد خورشید را
 ۱۰ چو گشتاسپ بر شد بتخت پدر
 بسر بر نهاد آن پدر داده تاج
 منم گفت یزدان پرستنده شاه
 بدان داد ما را کلاه بزرگی
 سوی راه یزدان بیازیم چنگ
 ۱۵ چو آیین شاهان بجای آوریم
 یکی داد گسترد کز داد اوی
 پس از دختر نامور قیصر
 کتایونش خواندی گرانمایه شاه
 یکی نامور فرخ اسفندیار
 ۲۰ پشتون دگر گرد شمشیر زن
 چو گیتی بر آن شاه نوراست شد
 گزیتش بدادند شاهان همه
 مگر شاه ارجاسپ توران خدای
 گزیتش نپذرفت و نشنید پند
 ۲۵ ازو بستدی نیز هر سال باژ

بدینسان پرستید باید خدای^۱
 چنانچون که بد راه جمشید را^۲
 که فر پدر داشت و بخت پدر
 که زمینده باشد با آزاده تاج
 مرا ایزد پاک داد این کلاه
 که بیرون کنیم از رمه میش گرگ
 بر آزاده گیتی نداریم تنگ
 بدان را بدین خدای آوریم
 ابا گرگ میش آب خوردی بجوی
 که ناهید بد نام آن دخترا
 دو فرزندش^۳ آمد چو تابنده ماه
 شه کار زاری نبرده سوار
 شه نامبردار لشکر شکن
 فریدون دیگر همی خواست شد
 بپیشش^۴ دل نیک خواهان همه
 که دیوان بدندی بپیشش پپای
 اگر پند نشنید ازو دید بند
 چرا داد باید به هامال باژ

پیدا شدن زردشت و پذیرفتن گشتاسپ دین او

چو یکچند گاهی بر آمد برین درختی پدید آمد اندر زمین

۱- «د»: همی بود سی سال پیش خدای.

۲- «د»: چو آیین بدی دین جمشید را.

۳- متن بروخیم: فرزنده.

۴- «p» و «F»: بیستش؛ «د»: بیستش.

ازایوان گشتاسپ تا^۱ پیش کاخ
 همه برگ اوپند و بارش خرد
 خجسته پی و نام او زردهشت
 شاه جهان گفت پیغمبرم
 یکی مجمر آتش بیاورد باز
 جهان آفرین گفت پذیر دین^۴
 که بی خاک و آبش بر آورده ام
 نگر تا تواند چنین کرد کس
 گراید و نکه دانی که من کردم این
 ز گوینده پذیر به دین او
 نگر تا چه گوید بر آن کار کن
 بیاموز آیین و دین^۸ بهی
 چو بشنید ازو شاه مه^۹ دین به
 نبرده برادرش فرخ زریر
 پدرش آن شه پیر گشته ببلخ

درختی گشن و بیخ و بسیار شاخ^۲
 کسی کز چنو^۳ برخورد کی مرد
 که آهرمن بدکنش را بکشت
 ترا سوی یزدان همی رهبرم ۳۰
 بگفت از بهشت آوریدم فراز
 نگه کن درین^۵ آسمان و زمین
 نگه کن بدو تاش چون کرده ام
 مگر من که هستم جهاندار و بس^۶
 مرا خواند باید جهان آفرین ۳۵
 بیاموز ازو راه^۷ و آیین او
 خرد بر گزین این جهان خوار کن
 که بی دین نه خوبست شاهنشهی
 بپذیرفت ازو دین و آیین به
 کجا ژنده پیل آوریدی بزیر ۴۰
 که گیتی بدش اندرون بود تلخ

-
- ۱- «د»: ... در.
 ۲- «د»: درخت قوی بود با بیخ و شاخ.
 ۳- بجز «p» و «F»: کوچنان؛ «د»: چنین.
 ۴- «p»: جهاندار گوید که پذیر دین؛ نسخ دیگر بجز «د»: ... این.
 ۵- بجز «د»: در این.
 ۶- «د»: بجز من که هستم خداوند و بس.
 ۷- «د»: بیاموز آن رسم و.
 ۸- «p» و «F»: آیین و دین.
 ۹- بجز «د»: به.

پزشکان دانا و گند آوران^۱
 بهشتند کثری^۲ بدین آمدند
 برفت از دل بدسکالان بدی
 بیزدان پرستی برآکنده شد^۳
 وز آلودگی پاک شد تخمه ها
 فرستاد هر سوی کشور^۴ سپاه
 نهاد از بر آذران گنبدان
 بکشور نگر تاجه آیین نهاد
 بپیش در آذر اندر بکشت
 که پذیرفت گشتاسب دین بهی
 چنین گستراند خرد^۵ داد را
 سر سرو بگذشت از آسمان^۶
 که برگرد او برنگشتی کمند
 بکرد از براو یکی خوب کاخ^۷

سران بزرگ از همه کشوران
 همه سوی شاه زمین آمدند
 پدید آمد آن فره ایزدی
 ره بت پرستی پراکنده شد
 ۴۵ پر از نور مینو بشد^۸ دخمه ها
 پس آزاده گشتاسب بر شد بگاه
 پراگند گرد جهان موبدان
 نخست آذر مهر برزین نهاد
 ۵۰ یکی سرو آزاده را زردهشت^۹
 نبشتش بر آن^{۱۰} زاد سرو سهی
 گوا کرد مر سرو آزاد را
 چو چندی برآمد برین سالیان
 چنان گشت آزاد سرو بلند
 ۵۵ چو بالا بر آورد و^{۱۱} بسیار شاخ

۱- «د» : سران و بزرگان هر کشوری حکیمان و داننده هر مهتری ؛

«p» : سران و بزرگان و دانشوران...

۲- بجز «د» : بیستند کشتی. ۳- بیت از «د» و «p» و چاپ تهران است.

۴- بجز «د» : ایزدبید. ۵- متن بروخیم : هر سو بکشور .

۶- «p» «F» : بود از بهشت. ۷- «د» : بدان. ۸- «p» «F» : خدا.

۹- «p» «F» : ببالید سروسهی همچنان ؛ متن بروخیم بمناسبت ضبط فرهنگها ذیل

لغت ستبر چنین است: ببید سرلاو بالاستبرش میان. (متن ما از «د» است).

۱۰- «د» : بالای او گشت. ۱۱- «د» : پی افکندش آنجا یکی خوب کاخ.

چهل رش بیالا و پهنا چهل
چوایوان برآوردش از زر^۱ پاک
برو بر نگارید جمشید را
فریدون نگارید با^۲ گاوسار
همه مهترانرا بدانجا نکاشت
چونیکوشد آن نامور کاخ و در^۴
بگردش یکی باره کرد^۶ آهنین
فرستاد هر سوی کشور پیام
زمینو^۸ فرستاد زی من خدای
کنون جمله این پند من بشنوید
بگیرید یکسر ره زرد هشت
ببرز^{۱۱} و فر شاه ایرانیان
بآیین پیشینگان منگرید
سوی گنبد آذر آرید روی

نکرد از بنه اندرو آب و گل
زمینش همه سیم و عنبرش خاک^۱
پرستنده ماه و خورشید را
بر آنجا نگارنده خوب کار^۳
نگر تاجان کامگاری که داشت^{۶۰}
برایوانها در نشاندۀ گهر^۵
نشست اندرو کرد شاه^۷ زمین
که چون سرو کشر بگیتی کدام
مرا گفت ازیدر بمینو گرای^۹
پیاده سوی سرو کشر روید^{۶۵}
بسوی بت چین بر آرید پشت^{۱۰}
ببندید کشتی همه بر میان
بدین سایه سرو بن بغنوید^{۱۲}
بفرمان پیغمبر راست گوی^{۱۳}

۱-«د»: زمینش همه عنبر و مشک خاک.

۳-بجز «د»: بفرمود کردن بر آنجا نگار.

۵-بجز «د»: بدیوارها بر نهادش کمر.

۷-«د»: شهر یار .

۹-متن بروخیم ... از اینجا...: نسخ دیگر بجز «F»: از اینجا... بر آی.

۱۰-«د»: ممانید رشت.

۱۱-«د»: بنام.

۱۲-«p»، «F»: بگروید.

۱۳-«د»: بیزدان و پیغمبر راه جوی.

۷۰. پراگند گفتارش اندر جهان
همه تاجداران بفرمان او
پرستش کده گشت ازیشان بهشت
بهشتیش خوان از ندانی همی
چرا کش نخوانی نهال بهشت
سوی نامداران و سوی مهان
سوی سرو کشور نهادند روی^۱
بیست اندرو دیو را زردهشت
چرا سرو کشرش خوانی همی
که چون سرو کشر بیگینی که کشت

نپذیرفتن گشتاسب باژ ایران به ارجاسپ را

۷۵. چو چندی بر آمد برین روزگار
بشاه جهان گفت زردشت پیر
که تو باژ بدهی بسالار چین
نباشم برین نیز همداستان
بترکان ندادست^۵ کس باژ و ساو
۸۰. بپذیرفت گشتاسب گفتا که نیز^۷
پس آگاه شد نر^۸ دیوی ازین
بدو گفت کای شهریار جهان
خجسته شد آن اختر شهریار^۲
که در دین ما این نباشد هژیر
نه اندر خور دین ما باشد این^۳
که شاهان ما از گه^۴ باستان
بایران نباشان همه توش و تاو^۶
نفرمایمش دادن از باژ چیز^۸
هم اندر زمان شد بر^۹ شاه چین
جهاندار یکسر کهان و^{۱۰} مهان

- ۱- «د»: همه نامدارانش ... سوی سرو کشتش ...
- ۲- «p» «F»: بشد نزدش آن پیر آموزگار؛ «د»: خجسته نبود اختر ...
- ۳- بجز «د»: آید بآیین و دین.
- ۴- بجز «د»: در گه.
- ۵- «د»: ندادند .
- ۶- «د»: که او گشت بی دین و بی زور و تاو؛ «p»: که بودند بی دین و بی روز و تاو.
- ۷- «د»: پذیرفت ... گفتار پیر . ۸- «د»: که از ما نباشد کسی باژ گیر؛ «p»: ...
- این باژ و چیز .
- ۹- بجز «د»: سوی .
- ۱۰- بجز «د»: جهان یکسر کهتران .

- بجای آوریدند پیمان تو^۱
 مگرپور لهراسپ گشتاسپ شاه
 ابا اینهمه دین دیگر نهاد
 بکرد آشکارا همه دشمنی
 مراصد هزاران سوارست پیش
 بدان تاشوی^۴ از پس کار اوی
 چو ارجاسپ بشنید گفتار دیو
 از اندوه او سست و بیمار شد
 پس آنگه همه موبدانرا^۵ بخواند
 بدانید گفتا کز ایران زمین^۶
 یکی مرد پیش آمدش سرسری^۸
 همی گوید از آسمان آمدم
 خداوند را دیدم اندر بهشت
- تتا بید سرکس ز فرمان تو^۲
 که آرد همی سوی ترکان سپاه^۳
 ره بت پرستی ز پس بر نهاد^{۸۵}
 ابا چون توشه کرد آهرمنی
 همه گر بخواهی بیارمت پیش
 نگر تا نترسی ز پیکار اوی
 فرود آمد از گاه ترکان خدیو
 ز شاه جهان پر ز تیمار شد^{۹۰}
 شنیده سخن پیش ایشان براند
 بشد فره ایزد و پاک دین^۷
 در ایران^۹ بدعوی پیغمبری
 ز نزد خدای جهان آمدم
 مرا این زند و استا همه اونوشت^{۹۵}

- ۱- بجز «د»: بجا آوریدند فرمان تو.
 ۲- متن بروخیم: نیاید کسی پیش پیکان تو؛ «p» «F»: تا بد کسی سر ز پیمان تو.
 متن ما از «د» است.
 ۳- بیت از «F» و «P» است و در «د» نیز با اختلاف در قافیه آمده است بجای نهاد (نهند).
 ۴- بجز «د»: بیاتا شوم.
 ۵- «د»: نگهبان لشکرش را بر.
 ۶- «p» و «F»: که گشتاسپ گشتست ز آئین و دین.
 ۷- «p»: بشد دانش و فره پاک ازین؛ «د»: بشد دانش و فره و پاک دین.
 ۸- «د»: یکی پیر آمد بدین آوری.
 ۹- بجز «د»: بایران.

بدوزخ درون دیدم آهرمنا
 پس آنگه خداوند از بهر دین
 سر نامداران ایران سپاه
 که گشتاسپ خوانندش^۱ ایرانیان
 ۱۰۰ پدروان که بود از دلیران اوی
 برادرش نیز آن سوار دلیر
 همه پیش او دین پروه آمدند
 گرفتند از و سر بسر دین اوی
 نشست اندر ایران به پیغمبری
 ۱۰۵ یکی سرو فرمود کشتن بدست
 یکی میجرم آتش یکی نامه را
 بگفته که این زند و استا بود
 یکی نامه باید نوشتن کنون
 بیايش دادن بسی خواسته

نیارستمش گشت پیرامنا
 فرستاد نزدیک شاه زمین^۱
 گرانمایه فرزند لهراسپ شاه
 بزناز بستست اکنون^۳ میان
 چشموان که بود از دبیران اوی^۴
 سپهدار ایران که نامش زریر
 وزان پیر جادو ستوه آمدند
 جهان پر شد از راه و آیین اوی
 به کاری چنان یافه و سرسری
 وزان دین او رای پیشین بست
 نموده مر آن شاه خودکامه را
 بدان آتش آیین نستا بود^۵
 سوی آن زده سر ز فرمان برون
 که نیکو بود داده ناخواسته

۱ - «د»: بایران فرستاد ... ازو دین پذیرفت شاه زمین .

۲ - متن بروخیم : خوانند .

۳ - متن بروخیم: بیستش یکی کشتی او؛ «p»: ... کشتی اندر؛ «F»: کشتی بر؛
 (متن ما از «د» است).

۴ - بیت از «p» و «F» است و «د» همین

بیت را با اندک تغییری چنین آورده است:

برون آنکه بود از دلیران اوی

۵ - سه بیت اخیر از «د» است.

و در «P» همین سه بیت با اندک اختلافی در صراع دوم بیت اول و تمام بیت سوم آمده است و

موارد اختلاف چنین است:

بدین آوری راه پیشین ... - بگوید که این ... - بدین آتش تیز و ستا بود .

مر اورا بگفتن کزین راه زشت
 مر آن پیر ناپاک را دور کن
 گرایدونکه بپذیرد او پند ما
 ورایدونکه نپذیرد از ما سخن
 سپاه پراکنده باز آوریم
 بایران شویم از پی کار او
 برانیم از پیش و خوارش کنیم
 بگرد و بترس از خدای بهشت ۱۱۰

بر آیین ما بریکی سور کن
 نساید همی پای او بند ما
 کند تازه آیین کین کهن^۲
 یکی خوب لشکر فراز آوریم
 نمائیم در کشور آثار^۳ او
 ببندیم و زننه بدارش^۴ کنیم ۱۱۵

نامه نوشتن ارجاسپ گشتاسپ را

بر این ایستادند گردان چین
 یکی نام او بیدرفش بزرگ
 دگر جادوی نام او نام خواست^۵
 یکی نامه بنوشت خوب و هژیر
 نخستین^۶ بنام خدای جهان
 نبشتم من این نامه شاهوار
 سوی گرد گشتاسپ شاه زمین
 گزین و مهین پور اهراسپ شاه
 از ارجاسپ سالار گردان چین

دوتن نیز^۷ کردند از ایشان گزین
 گوی پیر جادوستیهنده گرگ^۸
 که هر گزدش جز تباهی نخواست
 سوی نامور خسرو دین پذیر ۱۲۰

شناسنده آشکار و نهان
 چنانچون بود در خور شهریار
 سزاوار گاه آن کی بافرین
 خداوند کیهان^۹ نگهدار گاه

سوار جهانگیر و گرد گزین ۱۲۵

۱- «د»: سرو پای. ۲- «د»: کند سوی ما روی تازه کهن.

۳- بجز «C»: ترسیم از آزار و پیکار. ۴- «د»: فرازش. ۵- «د»: پیر.

۶- «P»، «د»: گوی پیر جادوی سینه سترگ، «F»: گوی پیر جا دوستون سترگ.

۷- «د»: بند خواست. ۸- «د»: نوشته. ۹- بجز «د»: کیتی.

نشت اندر آن نامه خسروی
 که ای نامور شهریار^۲ جهان
 سرت سبز باد و تن و جان درست
 شنیدم که راهی گرفتی تباہ
 ۱۳۰ بیامد یکی پیر مردم فریب
 سخن گفت از دوزخ و از بهشت
 تو اورا^۵ پذیرفتی و دینش را
 بیفکندی آیین شاهان خویش
 تبه کردی آن پهلوی کیش را
 ۱۳۵ تو فرزند آنی که فرخنده شاه
 ترا بر گزید از گزینان خویش
 چنان همچو کیخسرو کینه جوی
 بزرگی و شاهی و فرخندگی
 درفشان و پیلان آراسته
 ۱۴۰ همه بودت ای نامور شهریار

یکی آفرین بر خط پهلوی^۱
 فروزنده تاج^۳ شاهنشان
 مبادت کیانی کمر گاه سست
 بخود روز روشن بکردی سیاه
 ترا دل پر از بیم کرد و نهیب
 بدلت اندرون تخم زفتی بکشت^۴
 بیاراستی راه و آیینش را
 بزرگان گیتی که بودند پیش
 چرا ننگریدی پس و پیش را
 بدو داد تاج از میان سپاه^۶
 ز جمشیدیان مر ترا داشت پیش
 ترا بیش بود از کیان آبروی
 توانائی و فرو زیندگی
 بسی لشکرو گنج پر خواسته^۷
 همه مهتران مر ترا دوستدار

۱- متن بروخیم: نکو... پیغوی؛ «P»: نکو آفرینی خط پیغوی.
 (متن از زده است).

۲- بجز «د»: پور شاه. ۳- بجز «د»: تخت. ۴- «د»: هیچ شاهی نهشت.
 ۵- «د»: تو راهش. ۶- «د»: دو بیت قبل از این بیت را ندارد و پس از این بیت بیت
 ذیل را افزوده است:

برو چهره اورمزد مهین نگاریدی از آسمان و زمین
 که با اندک اختلافی در «P» و «F» نیز هست چنین:
 بر آورنده اورمزد مهین نگارنده آسمان و زمین
 ۷- «د»: بسی گنج بالشکرو خواسته.

همه تافتی^۱ بر جهان یکسره
 ز گیتی ترا داد شاهی^۲ خدای
 نکردی خدای جهان را سپاس
 از آن پس که ایزد ترا شاه کرد
 چو آگاهی از تو^۳ سوی من رسید
 نوشتم من این^۴ نامه دوست وار
 چونامه بخوانی سرو تن بشوی
 مر آن بندرا^۵ از میان باز کن^۶
 میفکن تو آیین شاهان خویش
 ارایدونکه پذیری این نیک پند
 زمین کشانی و ترکان و چین
 ترا^۷ بخشم این بی کران گنجها
 نکورنگ اسبان باسیم و زر
 غلامان فرستمت با خواسته
 ورایدونکه پذیری این پند من

چو اردی بهشت آفتاب از بره
 بسی مهتران پیش تو برپای^۸
 نبود بدین پروری ره شناس^۹
 یکی پیر جادوت بیراه کرد
 بروز سپیدم ستاره بدید^{۱۰}
 که هم دوست بودمت^{۱۱} هم نیک یار
 فریبده را نیز^{۱۲} منمای روی
 بشادی می روشن آغاز کن^{۱۳}
 بزرگان گیتی که بودند پیش^{۱۴}
 ز ترکان بجانت نیاید گزند^{۱۵}
 ترا باشد آن همچو ایران زمین
 که آورده ام گرد بارنجا^{۱۶}
 به استامها^{۱۷} در نشانده گهر
 نگاران باجمد آراسته
 بسای گران آهنین بند من^{۱۸} ۱۵۵

۱- «د»: همی تابى اندر.

۲- «د» «P» «F»: برگزیده. ۳- بجز «د»: مهانت همه پیش بوده بپای.

۴- «د»: نداری.... بدینسان نخواهی شدن حق شناس.

۵- بجز «د»: این. ۶- «C»: بدید. ۷- بجز «د»: یکی.

۸- «د»: بودیم. ۹- «د»: هیچ. ۱۰- متن بروخیم: بندها.

۱۱- «د»: برگشای. ۱۲- «د»: اندر فزای. ۱۳- این بیت در «د» نیست.

۱۴- بجز «د»: بتو. ۱۵- «د»: که حاصل به کردم به بس رنجها. ۱۶- «د»: همان

تاجها. ۱۷- «د»: بپایت رسد آهنین بند من.

کنم سر بسر کشورت را تباه
 که بنگاهشان بر نتابد زمین
 بمشك آب دریا کنم پاك خشك
 زبن برکنم بیخ و شاخ ترا
 سپاهت بناوك بدوزم بهم^۱
 كشان بند کردن نباشد هژیر^۲
 كنمشان همه سرز گردن^۳ جدا
 كنمشان همه بنده در شهر خویش
 ز بیخش درختان همه برکنم^۴
 توژرف اندر این پند نامه نگر

بیایم پس نامه تا يك دو ماه
 بیارم سپاهی ز ترکان و چین
 بینارم این رود جیحون بمشك
 بسوزم نگاریده کاخ ترا
 ۱۶۰ زمینت بسوزم سراسر بدم
 از ایرانیان هر که باشند پیر^۲
 از ایشان نیاید فزونی بها
 دن و کودکان را بیارم ز پیش
 زمینتان همه پاك ویران کنم
 ۱۶۵ بگفتم همه گفتنی سر بسر

پیغمبران فرستادن ارجاسپ گشتاسپ را

بپیش ه-مه ه-پتران سپاه
 بدادش بدان جادو بد نشان^۱
 دگر بیدرفش آنکه او نام خواست
 کز اینسان چهریزی همی آبروی

چو پرداخت از نامه دستور شاه
 فرازش نوردیدو کردش نشان
 بخواند آن زمان نزد خود نام خواست
 که گشتاسپ لهراسپ شه را بگوی

۱- بجز «د»: زمینتان سراسر بسوزم همه. تنانتان... همه.

۲- بجز «د»: مردست پیر. متن ما از «P» «F» و «د» است. ۳- متن بروخیم: کنمشان در آنجا یکایک اسیر. ۴- بجز «د»: تنها.

۵- متن بروخیم: درختان ابا بیخشان برکنم؛ «P» «F»: ز بیخ آن درختان همه برکنم. (متن ما از «د» است).

۶- «P»: جادوستان؛ نسخ دیگر بجز «F»: بدان جادو نشان؛ «د»: بیت را ندارد و بجای آن بیت ذیل را دارد:

بدیشان چنین گفت کای سرکشان:

بخواند آن دو گرد سپهبد نشان
 هفده بیت بعد از «C» است.

گراین گفت من سربسر بشنوی
 بیاری بسوزی ورا پیش خویش
 گر آهرمنست اوونا سازگار
 همه موبدان وردان را بخوان
 بفرمای تاپیش ایشان دبیر
 بزدشت گوید که اینرا جواب
 بیاور تو حجت بر این دین خویش
 چو برهان بینم بدو بگروم
 بچیزی که گوید بیشت دروغ
 ز من بشنو این راست نیکو سخن
 نگر تا نداری ورا راست گوی
 بجز زرق چیزی ندارد بمشت
 نگوش هدی زنده بردار کن
 فرستادگانرا بره کرد زود
 بهمراهشان کرد سیصد سوار
 بفرمودشان گفت بخرد بویید
 چواورا ببیند بر تخت و گاه
 بر آیین شاهان نمازش برید
 چو هردو نشیند در پیش اوی
 بگویند پیغام فرخش را
 چو پاسخش را سربسر بشنویید

بدان پیر بادین بدن گروی ۱۷۰
 دگر باره تازه کنی کیش خویش
 بدستور گویش ورا پیشم آر
 بآیین ایشان بیارای خوان
 بخواندمر این نامه دلپذیر
 بهار جاسپ بنویس هم در شتاب ۱۷۵
 که تا من کشم روی از کین خویش
 و گر بیهده باشد آن نشنوم
 نگر تا نگیرد دلت زان فروغ
 تو بر پادشا پادشاهی مکن
 که اینرا بنیم همی آب روی ۱۸۰
 بس است اینکه گوید منم زردهشت
 مگویش از آن نیز با کس سخن
 شتایید گفتا بماند دود
 همه جنگجویان خنجر گذار
 بایوان او باهم اندر شوید ۱۸۵
 کنید آن زمان خویشتن رادو تاه
 بپیش و پس تخت او منگرید
 سوی تاج دارنده^۲ دارید روی
 ازو گوش دارید پاسخش را
 زمین را ببوسید و بیرون شوید ۱۹۰

سوی بلخ بامی کشیدش درفش
 کز و بفکند آنکه او نام خواست
 بدرگاه او بر پیاده شدند
 بدان آستانه نهادند روی
 چو خورشید تابنده^۱ بر ماه بر
 به پیش کی آن^۲ شاه فرخندگان
 نوشته بر او آن خط پیغوی^۳
 بر آشت و پیچیدن آغاز کرد
 کجا رهنمون بود گشتاسپ را
 مہان جهان دیده و موبدان
 بیاورد استا و بنهاد پیش^۴
 زیر گزیده سپیدش را
 که سالار گردان لشکرش بود
 که کودک بُد اسفندیار سوار
 سپهدار لشکر نگهدار شاه^۵
 برزم اندرون نیزه او داشتی

شد از پیش او کینه‌ور بیدرفش
 ابایار او خیره سر «نام خواست»
 چو از شهر توران بلخ آمدند
 پیاده برفتند تا پیش اوی
 ۱۹۵ چو رویش بدیدند بر گاه بر
 نیایش نمودند چون بندگان
 بدادندش آن نامه خسروی
 چو شاه جهان نامه را باز کرد
 بخواند آن گرانمایه^۶ جاماسپ را
 ۲۰۰ گزینان ایران و اسپهبدان
 بخواند آن زمان چاکری^۷ پیش خویش
 پیمبرش را خواند و موبدش را
 زیر سپهد برادرش بود
 جهان پهلوان بود^۸ آن روزگار
 ۲۰۵ پناه جهان بود و پشت سپاه
 جهان از بدان ویژه او داشتی

۱- بجز «د»: بود از. ۲- بجز «P» «F»: کیان.

۳- «F»: بر خط... «د»: ... پهلوی.

۴- «د»: آن زمان پیر؛ متن بروخیم: آن زمان زود. (متن ما از «P» و «F» است).

۵- بجز «د»: آنهمه موبدان. ۶- «د»: که استاوزند آوریدند پیش.

۷- بجز «د»: بودش. ۸- بجز «د»:

سپهدار لشکر نگهبان کار پناه جهان بود و پشت سوار

چنین گفت گشتاسپ بامهران
که ارجاسپ سالار ترکان و چین
بدیشان نمود آن سخنهاى زشت
چه بینید گفتا بدین اندرون
چه ناخوش بود دوستی با کسی
من از تخمه ایرجم^۴ پاك زاد
چگونه بود در میان آشتی
کسی کش بود رای نیکو^۵ بسی

بزرگان ایران و گند آوران^۱
یکی نامه کردستزی من چنین
که نزدیک او^۲ شاه توران نوشت
چه گوید و فرجام این کار^۳ چون ۲۱۰
که مایه ندارد ز دانش بسی
وی از تخمه تور جادو نژاد
ولیکن مرا بود پنداشتی
سخن گفت بایدش با هر کسی

پاسخ دادن زریر ارجاسپ را

هم آنکه چو گفت این سخن شهریار
کشیدند شمشیر و گفتند اگر
که نپسندد او را بیغمبری^۶
نیاید بدرگاه فرخنده شاه
نگیرد ازو راه و دین بهی
بشمشیر جان از تنش برکنیم
سپهدار کش نام بودی زریر^۸

زریر سپهدار و اسفندیار ۲۱۵
کسی باشد اندر جهان سربسر
سر اندر نیارد به فرمان بری
نبندد میان پیش زبینه گاه
نگردد مرین دین به را رهی^۷
سرش را بدار برین برکنیم ۲۲۰
نبرده سواری دمنده چو شیر^۹

۱- «P» «F» «د»:

جهاندار گفت آنکهی با زریر که فرخنده جاماسب پیر (شیر) دلیر.

۲- «د»: که زی او کجا. ۳- «د» «F»: بگوئید کاینرا سر انجام.

۴- بجز «د»: ایرج. ۵- «C»: نام نیکو؛ «F»: راه نیکو؛ «د»: نام و ماند.

۶- «د»: اینرا بدین آوری. ۷- بجز «د»: مرا این دین به را نباشد رهی.

۸- جز «د»: سپهدار ایران که نامش زریر. ۹- «C»: نبرده دلیری چو درنده

شیر؛ «P» «F»: نبرده سوار و دمنده چو شیر. (متن از «د» است).

شاه جهان گفت کای نامدار
 که پاسخ کنم جادوار جاسپ را
 هلا گفت برخیز^۱ و پاسخش کن
 ۲۲۵ زیر و گرانمایه اسفندیار
 ز پیشش برفتند هر سه بهم
 نوشتند نامه بهار جاسپ زشت
 زیر سپهد گرفتش بدست
 سوی شاه برد و بروبر بخواند^۲
 ۲۳۰ ز دانا سپهد زیر سوار
 بست و نوشت از برش نام خویش
 بگیرد گفتا بر او برید
 اگر نیستی اندر استا و زند
 ازین حوَب بیدارتان کردم
 ۲۳۵ بدان تا بدانستی آن نابکار
 بینداخت نامه بگفتا گرید
 بگوئید هوش فراز آمدست
 زده باد گردنت و خسته میان^۳

چو دستور باشد مرا شهریار
 پسند آمد این شاه گشتاسپ را
 نکال تگینان خلخش کن^۴
 چو جاماسب دستور فرخنده کار^۵
 شده رخ پر از چین^۶ و دلها دژم
 هم اندر خور آن کجااو نوشت
 چنان هم گشاده بردش نه بست^۷
 جهاندار گشتاسپ خیره بماند
 ز جاماسب و ازپورش اسفندیار
 فرستاد گانرا بخواندند پیش
 مگر زین سپس راه من نسپرید
 فرستاده را زینهار از گزند
 همه زنده بردارتان کردم
 که گردن نیازد ابا شهریار
 مرا این را^۸ سوی ترک جادو برید
 بخون و بخاکت نیاز آمدست
 بخاک اندرون ریخته استخوان

۲- «د»: پاسخ سخنهای فرخش کن .

۱- «P» «F»: رو زود .

۴- «د»: دل پر از خون .

۳- «د»: این بیت را ندارد .

۶ «د»: سوی شاه بنشست و بروی

۵- «د»: چو نامه ببرد و نشست .

۸- بجز «د» «F»

۷- بجز «P» «F» «د»: همین را .

بخواند .

«F»: روان .

به‌دی‌ماه^۱ اراید و نکه خواهد خدای

بوشم برزم^۲ آه‌نینه ق‌بای

بتوران زمین اندر آرم سپاه

کنم کشور گر گساران ت‌باه ۲۴۰

بازگشتن فرستادگان از جاسپ با پاسخ گشتاسپ

سخن چون بسر برد شاه زمین

سپیدش را خواند و کرد آفرین^۳

سپیدش بدو گفت بردار شان

از ایران و این مرز^۴ بگذارشان

فرستادگان سپیدار چین

زپیش جهاندار شاه زمین

برفتند هر دو شده خاکسار

جهاندارسان رانده و کرده خوار

از ایران فرخ به خلخ شدند

ولیکن به خلخ نه فرخ شدند ۲۴۵

چو از دور دیدند ایوان شاه

زده بر سرش بر درفش سیاه

فرود آمدند از چمنده ستور

شکسته دل و چشمها گشته کور

پیاده برفتند تا پیش اوی

سپه‌پاکشان جامه و^۵ زرد روی

بدادند پس^۶ نامه شهریار

بپاسخ نوشته زیر سوار^۷

بفرمود خواندن دبیرانش را

زتوران جوانان و پیرانش را ۲۵۰

دبیرانش را گفت نامه نخست

سراسر بخوانید بر من درست

دبیرش سر آن نامه را برگشاد

بخواندش بر آن شاه پیغو ت‌زاد

۱- «د»: درین ماه. ۲- بجز «د» «P» «F»: بزرگ. ۳- «د»: سه کس را

بخواندند با اسب کین؛ «F» «P»: سپه‌پیل را خواند و گردان چین. ۴- «د» «P»: زمین نیز.

۵- بجز «د»: سپه‌شان روان و شده. ۶- بجز «د»: بدادندش آن.

۷- این بیت و بیت بعد از «P» و «F» است. و «د» بیت اول را دارد اما بیت

دوم بعات افتادگی برخی از صفحات نسخه معلوم نیست وجود داشته است یا خیر

بدین معنی که دنبال این بیت تا بیت ۳۸۶ مع‌الاسف از آن نسخه نفیس ساقطست.

سر آهنگ مردان^۱ نبرده سوار
 که بنوشته بودی بر شهریار
 نبودی تو مر گفتنش را سزا
 نه بر خواندنی بد نه اشنودنی^۴
 سوی کشور خرم آرم سپاه
 که ما خود بیاریم شیران کار
 که ما خود گشادیم^۶ درهای گنج
 همه کار دیده همه نامدار
 نه افراسیابی و نه پیغوی
 همه راست بالا همه راست گوی
 همه از در گنج و تاج و سپاه
 همه لشکر آرای و لشکر شکن
 نبشته همه نام من بر نگین
 همه از در یاره و گوشوار

نوشته در آن نامه شهریار
 رسید آن نوشته فرومایه وار
 شنیدیم ما آن^۲ سخنها کجا
 نه بنوشتنی^۳ بد نه بنمودنی
 چنین گفته بودی تو تا چند گاه^۵
 نه دو ماه باید همی نه چهار
 تو بر خویشتن بر میفزای رنج
 بیاریم گردان هزاران هزار
 همه ایرجی زاده پهلوی
 همه شاه چهره همه ماه روی
 همه از در پادشاهی و گاه
 همه نیزه داران و شمشیر زن
 همه نیزه بردست و باره بزین
 همه دین پذیر و همه هوشیار

۱- «P» «F»: ایران و چهار بیت ذیل را افزوده اند:

نکهدار گیتی سزاوار گاه	پس شاه لهراسب گشت اسب شاه
مهانش همه پیش کرده بپای	پیمبر فرستاد زی من (او) خدای
[F] .. بار خاسپ ترکان پلید سترگ	همی گویدت ای پلید سترگ
کجا پیکرت (پیکرش) پیکر شیرو گرگ	
رسیده بدل کژی و کمرهی	زده سر زآیین و دین بهی

۲- بجز «P» «F»: شنیدم و دیدم.

۳- «C»: نه بشنیدنی . ۴- «C»: نه افکندنی و نه پوشیدنی .

۵- «P»: ماه . ۶- بجز «P» «F»: گشاییم .

چودانند کم کوس برپیل بست^۱ جهانشان نه فرسوده ازرنج و آزار
 چو جوشن بپوشند روز نبرد بزین اندرون گشته چون کوه سخت
 ازایشان دو گرد گزیده سوار چوایشان بپوشند از آهـن قـبای
 چو بر گردن آرند کو بنده گرز چوایشان بیایند^۵ پیش سپاه
 بخورشید مانند باتاج و تخت چنینم گوانند و اسپهبدان
 توجیحون مینبار هر گز بمشک بروز نبرد ار بخواهد خدای
 چوسالار از اینگونه نامه بخواند سپهبدش را گفت فردا بگاه
 تگینان لشکر گزینان چین

سماسب ایشان کند کوه پست^۲ همه شیر گیر و همه رزم ساز
 ز چرخ برین بگذرانند گرد کند تیغشان کوه را آخت^۳ آخت ۲۷۰
 زیر سپهدار و اسفندیار بخور شید و ماه اندر آرند پای
 همی تابد از گرزشان^۴ فرو برز ترا کرد باید بایشان نگاه
 همی تابد از چهرشان فرو بخت ۲۷۵ گزیده پسندیده ام موبدان^۶
 که من^۷ بر گشایم در گنج خشک برزم اندر آرم سرت زیر پای
 فرود آمد از تخت و خیره بماند بخوان از همه پادشاهی سپاه ۲۸۰
 برفتند هر سو بتوران زمین^۸

- ۱- بست بجای «بسته» آمده. و در یک از نسخ چاپ پاریس: چوما کوس برپیل خواهیم بست
 و در مصراع دوم «سماسبها مان» ضبط شده است.
 ۲- بیت از «C» و چاپ تهران است.
 ۳- بجز «P» «F»: سر کوه از ایشان شده.
 ۴- بجز «P» «F»: فرجامشان.
 ۵- بجز «P» «F»: بایستند.
 ۶- بجز «P» «F»: ستوده پسندیده و موبدان.
 ۷- «P» «F»: خود. و چاپ تهران بعد از این بیت دو بیت ذیل را درج کرده است:
 اگر تاب تیغم بجیحون رسد و گر باد گرزم بهامون رسد
 بهامون درون پیل گریان شود بجیحون درون آب بریان شود
 ۸- «P» و «F» بیتی افزون دارند چنین:
 همه پاک خواندند لشکرش را سر مرزداران کشورش را

یکی کهرم و دیگر اندیرمان
 بیاراسته سرخ و زرد و بنفش
 گوان گزیده نبرده سوار
 بزد نای رویین بنه برنهاد
 بدوداد يك دست لشكرش را
 خود اندر میانه بیستش کمر^۱
 گذشته برو بر بسی روزگار
 تو گفתי نداند همی جز بدی^۲
 بچنگ اندرون بدسلاحش تبر
 همان نام بادافرهی توختن
 بدادش یکی گرگ پیکردرفش
 پیاده برفتی بر نره شیر
 درفشش کشیدند و شد پیش گو
 بساقه فرستاد ترکان خدیو
 گر ازما کسی باز گردد زراه،
 نگر تا بداری بدین کارهش^۳
 بدو گفت می‌دار قلب سپه
 پراز خون شده دل، پراز آب چشم

برادر بد اورا دو آهرمنان
 بدادند شان کوس و پیل و درفش
 بدیشان ببخشید سیصد هزار
 ۲۸۵ در گنج بگشاد و روزی بداد
 سبك خواند کهرم برادرش را
 به اندیرمان داد دست دگر
 یکی ترك بدنام او گرگسار
 سپه را بدو داد اسپهبدی
 ۲۹۰ ز آهرمن بسدکش بد بتر
 شب و روز کارش بدی سوختن
 برادرش را آنکه بد بیدرفش
 یکی نام بودش خشاش دلیر
 سپه دیده بان کردش و پیشرو
 ۲۹۵ یکی ترك بد نام او هوش دیو
 نگه‌دار گنما تو پشت سپاه
 هم آنجا که بینیش بر جای کش
 دگر بود ترک کی و نامش تبه
 بدینسان همی رفت با تیز خشم

۱- بیت در «P» اینطور ضبط است:

خود آنکه باستاد اندر میان

دگر دست دادش به اندیرمان

۲- دو بیت بعد از «C» و چاپ تهران است.

۳- بیت از «C» است.

۴- بجز «P»: بدش.

همی کرد غارت همی سوخت کاخ
در آورد لشکر به ایران زمین
درختان همی کند با^۱ بیخ و شاخ ۳۰۰
شه کافر، آن^۲ دل بر آگنده کین

گرد آوردن گشتاسپ لشکر خود را

چو آگاهی آمد به گشتاسپ شاه
بیاراست و جنبید^۳ از جای خویش
سپهبدش را گفت فردا پگاه
سوی مرزدارانش نامه نوشت
بیاید یکسر^۴ بدرگاه من
چونامه سوی مرزداران^۵ رسید
سپاهی بیامد بدرگاه شاه
ز بهر جهاندار شاه کیان
بدرگاه خسرو نهادند روی
نیامد برین بر بسی روزگار
فراز آمده بود مرشاه را
بلشکر که آمد سپه را بدید
از آن شادمان گشت فرخنده شاه
دگر روز گشتاسپ با موبدان
که سالار ترکان چین باسپاه
خشاش دلیرش فرستاد پیش^۶
بیارای پیلان بیاور سپاه
که خاقان رهراد مردی^۷ بهشت ۳۰۵
که بر^۸ مرز بگذشت بدخواه من
که آمد جهانجوی دشمن پدید
که چندان نبد بر زمین بر گیاه
ببستند گردان گیتی میان
همه مرزداران بفرمان اوی ۳۱۰
که آمد بدرگاه هزاران هزار
کی نامدار نکوخواه را
هر آنکس که شایسته بد برگزید
دلش گشت خیره زچندان سپاه
ردان و بزرگان و اسپهبدان ۳۱۵

۱- P: از. ۲- بجز «C»: کافران.

۳- P: بر آراست و آمد خود. ۴- «P»: بیت ذیل را افزوده است:

چو بشنید کز رفت با لشکرش که ویران کند آنهمه کشورش

۵- : چین راه مردی. ۶- «P»: بیارید لشکر. ۷- «P»: از.

۸- بجز «P»: رادمردان.

گشاد آن در گنج پر کرده جم
 چوروزی ببخشید و جوشن بداد
 بفرمود بردن پیش سپاه
 سوم رزم ارجاسپ لشکر کشید
 ۳۲۰ ز تاریکی گرد و اسپ و سپاه
 زبس بانگ اسبان و ازبس خروش
 درفشان بسیار افراشته
 چو رسته درخت از بر کوهسار
 از اینسان بفرمان گشتاسپ شاه

بداد او سپه را دو ساله درم
 بزدنای و کوس و بنه برنهاد
 درفش همایون فرخنده شاه
 سپاهی که هر گز چنان کس ندید
 کسی روز روشن ندید و نه ماه
 همی ناله کوس نشنید گوش
 سر نیزه ها ز ابر بگذاشته
 چوبیشه نیستان بوقت بهار
 ز کشور بکشور همی شد سپاه

گفتن جاماسپ انجام رزم را با گشتاسپ

۳۲۵ چو از بلخ بامی به جیحون رسید
 بشد شهریار از میان سپاه
 بخواند آن زمان شاه جاماسپ را
 سر موبدان بود و شاه ردان
 چنان پاکتن بود و پاکیزه جان
 ۳۳۰ ستاره شناسی گرانمایه بود
 پیرسید ازو شاه و گفتا خدای
 چو تو نیست اندر جهان هیچکس
 بیایدت کردن ز اختر شمار
 که چون باشد آغاز و انجام^۲ جنگ
 ۳۳۵ نیامدش خوش^۴ پیر جاماسپ را

سپهدار لشکر فرود آورد
 فرود آمد از اسب و بر شد بگاه
 کجا رهنمون بود گشتاسپ را
 چراغ بزرگان و اسپهدان
 که بودی برو آشکارا نهان
 بفرهنگ و دانش ورا پایه بود
 ترادین به داد و پاکیزه رای
 جهاندار دانش ترا داد و بس
 بگوئی همی^۲ مر مرا روی کار
 کرا بیش خواهد بدای، نجاد رنگ
 بروی دژم گفت گشتاسپ را

۱- بجز «P»: ابا او بدانش کرا. ۲- بجز «P»: همه. ۳- بجز «P»: انجام و فرجام. ۴- «P»: نیامد خوش آن.

که ای کاشکی ایزد داد گر
مرا گر نبودی خرد^۱ شهریار
بگویم من این ور نگویم بشاه
جهاندار گفتا بنام خدای
بجان زیر آن نبرده سوار
که هرگز بروی تو من بدکنم
تو هرچه اندرین کار بینی^۴ بگوی
خردمند گفت: ای گرانمایه شاه
بدان ای نبرده کی نامجو
بدانگه کجا بانگ وویله کنند
بپیش اندر آیند مردان مرد
جهان بینی آنگاه گشته کبود
وزان زخم و آن گرزهای گران
بمغز اندر افتد ترنگا ترنگ
شکسته شود چرخ و گردونها
بسی بی پدر گشته بینی پسر
نخستین کی نامدار اردشیر

ندادی مرا این خردوین هنر
نکردی ز من بودنی خواستار
کند مرمرا شاه شاهان تبا^۲
بدین نام دین آور پاک رای
بجان گرانمایه اسفندیار^{۳۴۰}
نه فرمایمت بدنه من خودکنم^۳
که تو چاره دانی و من چاره جوی
همیشه بتو تازه بادا کلاه
چورزم آورد روی گردی بروی
تو گویی همه کوه را برکنند^{۳۴۵}
هوا تیره گردد ز گرد نبرد
زمین پر ز آتش هوا پر ز دود
چنان پتک^۵ پولاد^۵ آهنگران
هوا پر کند ناله^۶ بورو خنگ^۶
درفشان بیالاید از خونها^۷ ۳۵۰
بسی بی پسر گشته بینی پدر
پس^۸ شهریار آن نبرده دلیر

۱- «P»: هنر. ۲- «P»: و چاپ تهران این بیت را افزوده اند:

اگر (مگر) بامن ازداد پیدان کند که نی بدکند خود نه فرمان کند

۳- در چاپ تهران چنین ضبط است:

که هرگز روزی نه دشمن کنم نه خود بدکنم تات فرمان کنم

۴- بجز «F»: دانی. ۵- اصل: پتک و پولاد.

۶- «F»: جهان پر شود اژدم شورو جنگ.

۷- «P»: بیالاید از خونشان جویها. ۸- اصل: پسر... و مرا جمع شود به بیت ۳۷۴

بپیش افکند تازیان اسپ خویش
 پیاده کند ترك چندان سوار
 و لیکن سر انجام کشته شود
 پس آزاده شیدسپ فرزند شاه
 دژم گردد و تیغ را برکشد
 سر انجام بختش کند خاکسار
 بیاید پس ^۳ آنگاه فرزند من
 ابرکین شیدسپ فرزند شاه
 بسی نامداران و گردان چین
 بسی رنج بیند برزم اندرون
 درفش فروزنده کاویان
 گرامی که بیند زاسپ اندرون
 در آید از آن پشت اسبش بزیر
 بیک دست شمشیر و دیگر درفش
 از این سان همی افکند دشمنان
 ز ناگاه دشمن بشمشیر تیز
 گرامی بدنندان بگیرد درفش
 بیک دست دشمن کند ناپدید

بخاك افکند هر که آیدش پیش
 کز اختر^۱ نباشد مر آنرا شمار
 نکو نامش اندر نوشته شود ۳۵۵
 بکیش کند تیز اسپ سیاه
 بتازد بسی اسپ و ^۲ مردم کشد
 برهنه شود آن سر تاجدار
 بسته میان بر میان بند من
 چو رستم بیاید میان سپاه ۳۶۰
 که آن شیر گرد افکند بر زمین
 شه خسرو را بگویم که چون
 بیفکنده باشند ایرانیان
 درفش همایون پراز خاك و خون
 بگیرد درفش و بر آرد دلیر ۳۶۵
 بگیرد بدانجا درفش بنفش
 همی بر کند جان آهرمنان
 یکی دست او افکند از ستیز^۴
 بدارد بدنندان درفش بنفش
 شگفتی تر از کار او کس ندید^۵ ۳۷۰

۱- «P»: که هرگز. ۲- «P»: بر آن حمله بسیار مردم.

۳- «P»: هم. ۴- این بیت در «P» طور دیگر خوانده میشود:

پس آنگاه دشمن بشمشیر تیز فکنده کند دشمن پرستیز

۵- بجای این بیت و بیت بعد، بیت ذیل در «P» ضبطست:

سرانجام تیرش رسد بر میان شود گرد نادیده تا جاودان

بخاك اندر آرد سر و افسرش
 به پیش افکند اسپ چون نره شیر^۱
 ابر دشمنان دست کرده دراز
 پُس^۲ شهریار جهان نیو زار
 نماند^۴ یکی پهلوی دست برد
 تن پیلوارش بخاك افکنند
 نبرده سوار آنکه نامش زریر
 نشسته ابر اسپ تازی سمند
 بدو اندرون خیره گشته سپاه
 ببندد فرستد بر شهریار
 همی راندا ز خون بدخواه جوی^۶
 ستوه آورد شاه خرگاهرا
 سیه گشته رخسار و تن چون زریر
 برانگیزد آن تازی اسپ سمند
 تو گویی ندیدست هرگز گریز^۸
 ستایش کند شاه گشتاسپ را

یکی ترك تیری زند بر برش
 پس آزاده نستور پور زریر
 چو آید سر انجام پیروز باز
 بیاید پس آن برگزیده سوار
 ۳۷۵ از آن دشمنان^۳ بفکند شصت مرد
 سر انجام ترکان بتیرش زنند
 بیاید پس آن نره شیر دلیر
 پیش اندر آید گرفته کمند
 ابا جوشن زردرخشان چوماه
 ۳۸۰ بگیرد ز گردان لشکر هزار
 بهر جا که بنهد همان^۵ شاه روی
 نه استد کس آن پهلوی شاه را
 پس افکنده بیند بزرگ اردشیر
 بگیرد براو زار و گردد تژند
 ۳۸۵ بخاقان نهد روی باخشم تیز^۷
 چواندر میان بیند ارجاسپ را

۱- «p» بیت ذیل را افزوده که مصراع دوم آن با مصراع دوم بیت ۳۷۰ یکی است:

بسی دشمنان را کند نا پدید شکفتی تر از کار او کس ندید.

۲- اصل: پسر رجوع به بیت ۳۵۲ شود. ۳- «p»: ز آهرمنان. ۴- کذا و ظاهراً:

نماید. ۵- «p»: خود آن. ۶- «p»: بیت زیر را درج کرده است:

ستایند آن گرد را هر کسی چو بکشد ز گردان لشکر بسی

۷- «p»: و کین. ۸- «p»: تو گویی که خواهد بودش ز زین.

زگیتی سوی هیچکس ننگرد	صف دشمنان سربسر بردرد
بیزدان سپرده کیی ^۱ پشت را	همی خواند او زند زردشت را
بریده شود آن گزیده درخت	سر انجام گردد براوتیره بخت
سوی نیزه دارد درفش بنفش ۳۹۰	بیاید یکی نام او بیدرفش
نشیند براه وی اندر کمین	نیارد شدن پیش گرد گزین
یکی تیغ زهر آب داده بدست	ببندد براو راه چون پیل مست
تو گویی که بیرون خرامد بزیم ^۲	چو شاه جهان باز گردد ز رزم
نیارد شدن آشکارا بروی ^۳	بیندازد آن ترك تیری بروی
شود شاه آزادگان ناپدید ۳۹۵	ابر دست آن بیدرفش پلید
که خواهد بجست آن زمان کین او	بترکان برد باره و زین او
بدشمن درافتند چون شیرو گرگ	پس این لشکر نامدار بزرگ
زخون یلان سرخ گردد زمین	همی برزنند این بر آن آن برین
همی لرزه افتد بمردان مرد	یلان را بباشد همه روی زرد
نبیند کس از گردخورشید و ماه ۴۰۰	برآید بخورشید گرد سپاه
بتابد چنانچون ستاره زمیغ ^۴	فروغ سر نیزه و تیر و تیغ

۱- «p»: زگیتی بیزدان کند. ۲- «p»: شکسته سلیح و گسته گرزم....

۳- «بروی» در مصراع اول مخفف «بر روی» و در مصراع دوم بمعنی رو باروی است.

۴- «p» چهار بیت ذیل را افزوده است:

وزان زخم گردان کجا میزند	یکی بردگر برهمی افکنند
همه خسته و کشته بر یکدگر	پدر بر پسر و پسر بر پدر
وزان زاری و ناله خستگان	ببند اندر آیند پایستگان
و چندان از آن کشته آید سپاه	که از خونشان تر شود رزمگاه

به پیش اندر آید چو در نده گرگ
 همی تازد او باره چون پیل مست
 تبه گردد از برگزینان^۱ شاه
 سپاه از پس پشت و یزدانش یار
 از او دیده^۲ پر خون و جان پرستیز
 ز زین نیمه تنش^۳ زیر افکند
 بتابد آن فره و برز را
 چو بگسست شان بر زمین کی هلد
 تبه شان کند پاک و بپراکند
 از اسفندیار آن کی^۴ بآفرین
 شکسته دل و خونها^۵ ریخته
 شود شاه پیروز و دشمن تباه
 که من هر چه گفتم نباشد جز آن
 توزین پس مکن روی بر من دژم
 بفرمانت ای شاه پیروز گر
 از آن ژرف دریا و تاریک چاه^۶
 و گر نه من این راز کی گفتمی
 بر آن گوشه تخت خسپید باز
 تو گفتمی برفتش همه فر و برز

پس آن بیدرفش پلید سترگ
 همان تیغ زهر آب داده بدست
 بدست وی اندر فراوان سپاه
 ۴۰۵ بیاید پس آن فرخ اسفندیار
 ابر بی درفش افکند رستخیز
 مراورا یکی تیغ هندی زند
 بگیرد پس آن آهنین گرز را
 بیک حمله از جایشان بگسلد
 ۴۱۰ بتوک سر نیزه شان برچند
 گریزد سر انجام سالار چین
 بتوران نهد^۷ روی بگریخته
 بیابان گذارد باندک سپاه
 بدان ای گزیده سر خسروان
 ۴۱۵ نباشد^۸ زمن یک سخن بیش و کم
 من اینرا^۹ که گفتم نگفتم مگر
 وزان پس که پرسید فرخنده شاه
 ندیدم که بر شاه بنهفتمی
 چو شاه جهاندار بشنید راز
 ۴۲۰ زدستش بیفتاد زرینه گرز

۱- «p»: نامداران. ۲- بجز «p»: جامه. ۳- «p»: ززینش یکی نیمه: نسخ دیگر بجز چاپ تهران: بزین. ۴- «p»: پل. ۵- «p»: کند. ۶- بجز «p»: دیده ها. ۷- بجز «د»: نیینی. ۸- «د»: «p»: که من اینکه. ۹- «د»: «p»: راه.

بروی اندر افتاد و بیهوش گشت
 چو باهوش آمد^۱ شه^۱ شهریار
 چه باید مرا گفت شاهی و گاه
 همی رفت خواهند ماهان^۲ من
 چه باید مرا پادشاهی و بخت
 که آنانکه^۳ بر من گرامی ترند
 همی رفت خواهند از پیش من
 بجا ماسپ گفت ار چنین است کار
 نخواهم نبرده برادر را
 نفرمایم نیز^۴ رفتن برزم
 کیان زادگان با^۵ جوانان من
 بخوانم همه سر بسر پیش خویش
 چگونه رسد نوک تیر خدنگ
 خردمند گفتا بشاه زمین
 گرایش نباشد پیش سپاه
 که یارد شدن پیش گردان چین
 توزین خاک برخیز و بر شو بگاه
 نگفتش سخن نیز و خاموش گشت
 فرود آمد از تخت و بگریست زار
 که روزم همی گشت خواهد سپاه
 دلیر و سواران و شاهان من^۶
 توانایی و لشکر و تاج و تخت^۷ ۴۲۵
 گزین سپاه اند و نامی ترند
 ز تن بر کنند^۸ این دل ریش من
 بهنگام رفتن سوی کار زار
 نسوزم دل پیر مادرم را
 سپه را سپارم بفرخ گرزم ۴۳۰
 که هر يك چنان چون تن و جان من
 بگویم که در جنگ نایند پیش^۹
 ز ندرت ترك ناوك بدین کوه سنگ^{۱۰}
 که ای نیکخو شاه^{۱۱} با آفرین
 نهاده بسر بر ز آهن^{۱۲} کلاه ۴۳۵
 که باز آورد فره پاک^{۱۳} دین
 مکن فره پادشاهی تباه

۱- «p»: چو باز آمدش هوش پس؛ نسخ دیگر بجز «د»: چو باز آمدش هوش.

۲- «د»: ... شاهان من. ۳- «د»: چراغان لهراسب ماهان من. ۴- «د»: نیاید مرا ... و تخت.

۵- «p»: که اینها که ...؛ «د»: که ایشان بر من گرامی بدند ... بدند. ۶- «د»: ز تن بر کنند؛ «p»: ز تن بر کشد. ۷- «د»: پیش. ۸- «p»: هم آزادگان و.

۹- بجز «د»: نبوشم زره شان نشانم به پیش. ۱۰- بجز «د»: برین آسمان بر شده کوه و سنگ.

۱۱- «د»: مهتر. ۱۲- «د»: بر کیانی. ۱۳- بجز «p»: فره و پاک.

که حکم خداست و ازین چاره نیست
از اندوه خوردن نباشدت سود
۴۴۰ مکن دلت را بیشتر زین نثرند
بدادش بسی پند و بشنیدشاه
نشست از برگاه^۴ [و] بنهاد دل
از اندیشه در چشم نامدش^۵ خواب
خداوند گیتی ستمکاره نیست
کجا بودنی بود این کار بود
تو داد جهان آفرین^۲ کن پسند
چو خورشید گون گشت و بر شد بگاه^۳
برزم جهانجوی شاه چگل
برزم و نبردش گرفته شتاب

شکرها آراستن گشتاسپ و ارجاسپ

چو جاماسپ گفتش سپیده دمید
۴۴۵ از آنجا خرامید تا رزمگاه^۷
بگاهی که باد سپیده دمان
فرستاد برهر سویی دیدبان
پیامد سواری و گفتش بشاه
سپاهبست ای شهریار زمین
۴۵۰ بنزدیکی ما فرود آمدند
سپهدارشان دیدبان برگزید
پس آزاد گشتاسپ شاه دلیر
فروغ ستاره شده ناپدید^۶
فرود آورد آن گزیده سپاه
بکاخ آرد از باغ بوی گلان^۸
چنانچون بد آیین آزادگان
که شاهان بنزدیکی آمد سپاه
که هرگز چنان نامد از ترک و چین^۹
بکوه و در و دشت خیمه زدند
فرستاد و دیده بدیده رسید
سپهدش را خواند فرخ زریز

۱ - بجز «د»: که راز خداست زین. ۲ - «د»: بداد خدای جهان.

۳ - «د»: ... شد جهان سیاه.

۴ - «p»: تخت و؛ «د»: اسب. ۵ - بجز «د»: دل نیامدش.

۶ - «د»: بزد کوس و پیلان و لشکر کشید. ۷ - «د»: حر بگاه.

۸ - «د»: بجای این بیت و دو بیت بعد دارد:

بدو گفت گویند کای شهریار

جهاندار با فره و نامدار

۹ - «د»: که هرگز چنو نامد از شهر چین.

درفشی بدو داد و گفتا بتاز^۱
 سپید بشد^۲ لشکرش راست کرد
 بداد آن^۳ جهاندار پنجه هزار
 بدو داد یکدست از لشکرش^۴
 دگر دست لشکرش را همچنین
 بیور^۵ گرامی سپرد آن سپاه
 کجا شاه شیدسپ خواندیش نام
 و پنجه^۶ هزار از سوار دلیر
 بدو داد لشکر میان سپاه
 پس پشت لشکر به نستور داد
 چو لشکر بیاراست بر شد بکوه
 نشستش بر آن نغز^۷ تا بنده گاه
 پس ار جاسپ شاه سواران چین
 جدا کرد^۸ از و خلخی صد هزار
 فرستادشان نزد^۹ آن بیدرفش
 بدو داد یکدست از^{۱۰} لشکرش

بیارای پیلان و لشکر بساز
 همه رزم سالارچین خواست کرد
 سوار گزیده باسفندیار ۴۵۵
 که شیری دلش بود و پیلی برش^{۱۱}
 سپاهی بیاراست خوب و گزین
 که فرزند او بود و همتای شاه
 سرافراز و گردنکش و شاد کام^{۱۲}
 سپیدش را داد فرخ زریز ۴۶۰
 که شیرزیان بود و همتای^{۱۳} شاه
 چراغ سپهدار فرخ^{۱۴} نژاد
 غمی گشته از رنج و گشته ستوه
 همی کرد از آنجا^{۱۵} بلشکر نگاه
 بیاراست لشکرش را همچنین ۴۶۵
 جهان آزموده نبرده سوار
 که کوس مهی داشت وزرین درفش
 که شیر یله ناهدی هم برش

۱- «د»: که بستان درفشی وزینجا بتاز.

۲- «د»: سپهدار شد. ۳- «د»، «p»: بدادش.

۴- بجز «د»: ... از این لشکرش. ۵- «د»: که بودی دل شیر اندر برش؛ «p»: ... پیری برش.

۶- بجز «C»: بگرد. ۷- بجز «C»: که شیرزیان بود و (مراجعه شود به بیت ۴۶۱).

۸- این بیت در «p» و «د» نیست. ۹- بجز «p» و «د»: چو پنجه.

۱۰- «p»: و دستور. ۱۱- «د»: خسرو.

۱۲- بجز «د»: نشسته بر آن خوب. ۱۳- «د»: همی خواست کردن.

۱۴- «p»: از آن؛ «د»: از. ۱۵- «p»: بر سوی؛ «د»: پیش. ۱۶- بجز «د»: زان.

بدادش سوار گزین صد هزار
 سپاهی بیاراست خوب و گزین^۲
 کجافام خواست از دلیرانش^۴ نام
 نموده همه در جهان دست کین^۵
 همی کرد هر سو بلشکر نگاه
 جهان دیده و خورده گرد نبرد^۷
 رسیده بسی بر سرش سرد و گرم
 بر آن لشکر گشن^۱ سالار کرد

دگر دست را داد بر گرگسار^۱
 ۴۷۰ میان گاه لشکرش را همچنین
 بدادش بدان^۲ جادوی خویش کام
 خود و صد هزاران سوار گزین
 نگاهش همی داشت پشت سپاه
 پُسی داشت پیل^۶ گرانمایه مرد
 ۴۷۵ سواری گرانمایه نامش کهرم
 مرآن پور خود را سپهدار کرد^۸

آغاز رزم ایرانیان و تورانیان و کشته شدن

اردشیر و شیرو و شیدسپ

بتابید خورشید گیتی فروز
 همی دید از آن کوه گشتاسب شاه
 که اندر نشستند گردان بزین^{۱۰}
 که گفتی که بیستون است راست
 برو بر نشست آن گو پهلوان^{۱۱}
 یلان همبردان^{۱۲} همی خواستند
 بسان تگرگ^{۱۳} بهاران درست

چواندر گذشت آن شب و گشت روز
 بزین بر نشستند هر دو سپاه
 چو از کوه دید آن شه با فرین
 ۴۸۰ سیه رنگ بهزاد را پیش خواست
 برو بر فکندند برگستوان
 چو صفهای گردان بیاراستند
 بکردند یک تیر باران نخست

- ۱- «د»: سپرد آن دگر دست بر گرگسار. ۲- «د»: بیاراست خود با سواران چین. ۳- «د»: پس آن. ۴- «د»، «p»: هزارانش. ۵- «p»: دگر صد هزارش سواران کرد.... همی در جهان دستبرد: «د»: چو سید هزار از سوار دلیر چو درنده گرگ و چوار غنده شیر. ۶- «p»: پس لشکرش بد...؛ نسخ دیگر بجز «د»: پس داشتش يك. ۷- بجز «د»: جهان دیده و سرفراز نبرد. ۸- «p»: هم... نگهدار کرد؛ نسخ دیگر بجز «د»: ... نگهدار... ۹- «p»: مرآن لشکر آرای؛ نسخ دیگر بجز «د»: بدان لشکر آرای. ۱۰- «د»: که گردان نشستند بر پشت زین. ۱۱- «د»: بزین اندر آمد شه پهلوان؛ «p»: بیت ذیلرا اضافه دارد:

ابر پیل بر نای رویین زدند.

چو هر دو برو بر فرود آمدند

۱۲- «د»، «p»: خود.

۱۳- «د»: بکردار ابر.

برفت^۱ آفتاب از جهان ناپدید
 بپوشیده شد چشمه آفتاب
 تو گفתי هوا ابر دارد همی
 وزان گرز داران و نیزه وران
 هوا زین جهان بود شبگون شده
 بیامد نخست آن سوار هژیر
 بآورد که رفت چون پیل مست
 بدینسان همی گشت پیش^۲ سپاه
 بیامد یکی ناو کش بر میان
 ز بور اندر افتاد خسرو نگون
 دریغ آن نکو روی تابان چو ماه
 بیامد پس آزاده شیرو چو گرد^۳
 به پیش اندر آمد بدست اندرا
 غریوی^۴ بر آورد بر سان شیر
 چه داند^۵ کسی کان شگفتی ندید
 ز پیکانهای دُر افشان چو^۶ آب ۴۸۵
 وزان ابر الماس باردار همی
 همی تاختند آن براین این بر آن^۷
 زمین سر بسر پاک پر خون شده^۸
 یُس شهریار جهان اردشیر^۹
 تو گفתי مگر طوس اسپهبدست ۴۹۰
 بند آگه از بخش خورشید و ماه
 گذارنده شد از سلیح کیان^{۱۰}
 تن شاهوارش پراز خاک و خون^{۱۱}
 که بارش ندید آن خردمند شاه
 کجا زو بیاموخت هر کس نبرد^{۱۲} ۴۹۵
 بزهر آب داده یکی خنجرا
 که آورد خواهد ژیان گورزیر^{۱۳}

۱- «د»؛ «پ» : بشد. ۲- «پ» : نداند. ۳- «پ» : شان چو دریای.

۴- بجز «د» : که می تاختندی برین و بر آن. ۵- «د» : هوا

وزمین بود میگون شده. ز خون یلان خاک معجون شده. ۶- «د» : ... گرد پیر.

۷- «پ» : ... گرد؛ «د» : بر آنسان ... گرد. ۸- «پ» : بر ... گران؛ نسخ دیگر بجز «د» : بر ...

۹- بجز «د» و «پ» : تن پاکش آلوده شد پر زخون. ۱۰- «د» : شاه آزاده مرد.

۱۱- «پ» : دور خساره چون لاله اندر فرزد؛ نسخ دیگر بجز «د» : دلش گشت پر خون و رخساره زرد.

۱۲- «د» : خروشی. ۱۳- متن بروخیم : بسی دشمن آورد چون گور زیر ؛ «د» :

که آورد خواهد گوزنان زیر. (متن ماز «پ» است).

بکشت از سواران دشمن هزار
 که روی زمین کرده بدرنگ‌نگ
 شد از اسپ^۱ آن شاهزاده جدا^۲
 که نادیده باز او پند را، بمرد^۳
 که تابنده بدروی او^۴ همچو ماه
 بتک همچو آهو^۵ بتن همچو پیل
 چو لختی بگردید و باره بداشت
 کجا پیکرش پیکر ببر و گرگ
 که با گرسنه شیر^۶ دندان زنم
 بزد ترک را نیزه‌ای^۸ شاه زاد
 ب خاک اندر افکند زرین کمرش
 بسان یکی کوه بر پشت زین
 بخوبی چو گوش کمتر شنید^{۱۱}
 شد آن خسرو شاهزاده بیاد^{۱۳}
 بشد^{۱۴} روی او باب نادیده باز

ابر کین آن شاهزاده سوار
 بهنگامه باز گشتن ز جنگ
 ۵۰۰ پیامد یکی تیرش اندر قضا^۱
 دریغ آن نبرده گرانمایه گرد
 پیامد پیش باز شیدسپ شاه
 یکی باره ای برنشسته چو نیل
 باورد گه رفت و نیزه بگاشت
 ۵۰۵ بگفتا کدامست کهرم سترگ
 پیامد یکی دیو و گفتا منم
 به نیزه بگشتند^۷ هر دو چو باد
 از اسب اندر افکند و ببرید سرش
 همی گشت در پیش گردان چین
 ۵۱۰ همانا چنو مرد^{۱۰} دیده ندید
 یکی ترک تیری برو بر گشاد^{۱۲}
 دریغ آن شه پروریده بنواز

کشته شدن گرامی پور جاماسپ و نیوزار

پیامد پس از سروران^{۱۵} سپاه پس تهم جاماسپ دستور شاه^{۱۶}

- ۱- «p»؛ قبا؛ «د»؛ قضا. ۲- بجز «د»؛ بیفتاد آن شاهزاده زیبا.
 ۳- «p»؛ اورا پدر خود بمرد؛ نسخ دیگر بجز «د»؛ باز آن...
 ۴- بجز «د»؛ که مانده شاه بد. ۵- «د»؛ «p»؛ باد و. ۶- «د»؛ پیل.
 ۷- «د»؛ بگشتند در رزم. ۸- «د»؛ بزد نیزه ترکرا. ۹- بجز «د»؛ آورد.
 ۱۰- بجز «د»؛ نیز. ۱۱- بجز «د»؛ زخوبی کجا بود چشمش رسید. ۱۲- «د»؛... بر گماشت.
 ۱۳- «د»؛ زبشتش سرتیر بیرون گذاشت. ۱۴- بجز «د»؛ شده. ۱۵- «p»؛ پیامد
 سواری برون از. ۱۶- «د»؛ که بد پور جاماسپ داماد شاه؛ «p»... گرانمایه فرزندان...

نبرده سواری گرامیش نام
 یکی چرمه ای بر نشسته سمند
 به پیش صف چینیان ایستاد
 کدامست گفت از شما شیردل
 کجایست آن جادوی خویش کام
 برفت آن زمان پیش او نام خواست
 بگشتند هر دو سوار هژیر
 گرامی گوی بود با زور شیر
 گرفت از گرامی نبرده گریغ
 گرامی خرامید با خشم تیز
 میان صف دشمن اندر فتاد
 سپاه از دو رو^۶ در هم آویختند
 بدان شورش اندر میان سپاه
 بیفتاد از دست ایرانیان
 گرامی چو دید آن درفش چونیل
 فرود آمد و بر گرفتش ز خاک
 چو او را بدیدند گردان چین

بمانده پور دستان سام
 بفترک بر گرد کرده کمند^۱ ۵۱۵
 خداوند دادار را کرد یاد
 که آید سوی نیزه جان گسل
 کجا نام خواست از هزارانش نام
 بر آن اسپ گفتی که کوهست راست
 بگرز و بنیزه بشمشیر و تیر^۳ ۵۲۰
 نتایید با او سوار دلیر
 که زور کیان^۴ دیدوبر^۵ تده تیغ
 دل از کینه خستگان^۵ پرستیز
 پس از دامن کوه برخاست باد
 یکی گرد تیره بر انگیختند ۵۲۵
 از آن زخم شمشیر^۷ و گرد سپاه
 درفش فروزنده کاویان^۸
 که افکنده بودند از پشت پیل
 بیفشاند ازو خاک و بستر د پاک
 که آن نیزه نامدار گزین^{۱۰} ۵۳۰

۱- «د» : بتن باره همچو کوه بلند ؛ نسخ دیگر بجز «p» : نکو گام زن باره بی گزند

۲- بجز «د» ، «p» : کجا باشد . ۳- «د» بیت را ندارد .

۴- «د» : گرزگران ؛ متن بروخیم : روز (تصحیح متن قیاسی است) .

۵- «د» : ... گشتگان ؛ «p» : کینه پر خون روان . ۶- بجز «د» : دو سو . ۷- «د» : گردان .

۸- در «د» دو مصراع معکوس است و بهتری نماید . ۹- بجز «p» ، «د» : بدید . ۱۰- «p» :

که آن نیزه آورد بالای زین ؛ «د» : که آن نیزه را او ز بالای زین

بگرددش گرفتند مردان مرد^۲
 بشمشیر دستش بینداختند
 همی زد بیک دست گرزای شگفت
 بدان گرم خاکش فکندند خوار
 که بارش ندید آن خردمند پیر^۳
 نبرده کیان زاده پور زری^۴
 که آمخته بد از پدر کارزار
 به پیش پدر باز شد ایستاد
 پُس شهریار جهان نیوزار^۵
 که ناید چنو^۶ از هزاران یکی
 بآواز گفت ای گزیده سپاه
 جهاندیده و گرد نیزه گذار
 که در نیستان شیر آمد بتف^۷
 بر^۸ افکندنش را همی ساختند
 چرغر^۹ نده بپروچو^{۱۰} در^{۱۱} نده شیر
 تو گفתי همی در نوردد زمین

از آن خاک برداشت، بستر دگرد^۱
 بگرددش ز هر سو همی تاختند
 درفش فریدون بدندان گرفت
 سر انجام کارش یکشند زار
 ۵۳۵ دریغ آن نبرده سوار دلیر
 بیامد هم آنگاه نستور شیر
 بکشتش از آن^۲ دشمنان بی شمار
 سرانجام بر گشت پیروز و شاد
 بیامد پس او^۳ گزیده سوار
 ۵۴۰ بزیر اندرون تیزرو شولکی^۴
 بیامد دمان تا^۵ بآوردگاه
 کدامست مرد از شما نامدار
 که آید بمیدان و نیزه بکف
 سواران چین سوی^۶ او تاختند
 ۵۴۵ سوار جهان نیوزار^۷ دلیر
 همی گشت بر گرد گردان چین

-
- ۱- بجز «C» و «د»: برد.
 ۲- «د» این بیت را ندارد.
 ۳- بجز «د» و «p»: بسی.
 ۴- «د»: اندرش... بد یکی.
 ۵- بجز «د»: بدان تیره.
 ۶- «د»: که در پیشان مرد مرد آمده است.
 ۷- بجز «د»: پیش.
 ۸- بجز «د» و «p»: مر.
 ۹- «د»: چوپیل دژ آگاه و درنده شیر.
 ۱۰- بجز «C» و «د»: مردان گرد.
 ۱۱- «د»: دلیر.
 ۱۲- بجز «د» و «p»: پسر آنگه.
 ۱۳- بجز «د»: چنان.
 ۱۴- بجز «د»: پسر آنگه.
 ۱۵- بجز «د»: چوپیل دژ آگاه و درنده شیر.

بکشت از گوانشان صدوشت^۱مرد
 سرانجامش^۲ آمد یکی تیر چرخ
 بیفتاد از آن شولک خوب رنگ
 دریغ آن سوار گرانمایه شیر
 که همچون پندر بود همتای اوی
 چو کشته شد آن خوب چهره سوار
 بهر گوشه ای درهم آویختند
 چنان شد زبس کشته آورد گاه
 همه پروریده بگرد نبرد
 چنین آمده بودش از چرخ برخ
 بمرد و برفت اینت فرجام جنگ
 که افکنده شد رایگان خیر خیر^۳ ۵۵۰
 دریغ آن نکوروی و بالای اوی^۴
 زگردان بگردش هزاران هزار
 ز روی زمین گرد انگيختند
 که دروی نیارست رفتن سپاه^۵

کشته شدن زیر برادر گشتاست از دست بیدرفش

دو هفته برآمد برین کار زار^۶
 به پیش اندر آمد زیر دلیر^۷
 بلشکر گه دشمن اندر فتاد
 همی کشت از ایشان ومی خوابنید
 که هزمان همی تیز تر کشت کار ۵۵۵
 سمندی^۸ بزرگ اندر آورده زیر
 چواندر گیا آتش تیز و باد
 بر او نه استاد هر کش بدید^۹

۱- «p»: اوصدو بیست مرد؛ بجز «د» نسخ دیگر: بکشت از گوان جهان شست مرد.

۲- بجز «د» «p»: پس انجامش.

۳- «p»: بر بچیز؛ «د» این بیت و دو بیت بعد را ندارد. ۴- بیت در «د» نیست.

۵- بیت از «د» است و در «p» این بیت با اندک اختلافی چنین آمده است:

چنان شد زبس کشته آن رزمگاه
 که کس می نیارست رفتن براه.

نسخ دیگر این بیت را ندارند و بجای آن سه بیت ذیل را آورده اند:

برآمد بر این رزم کردن دوهفت
 کز ایشان سواری زمانی نخفت

زمینها پر از کشته و خسته بود
 ره باد را گرد بر بسته بود

در و دشتها شد همه لاله گون
 بدشت و بیابان همی رفت خون

۶- «p»: روزگار. ۷- «د»: نبرد زیر.

۸- بجز «د»: سمند. ۹- «د» این بیت را ندارد.

- چو ارجاسپ دانست کان پور شاه^۱ همی کرد خواهد سپه را تباہ^۲
 ۵۶۰ بدان لشکر خویش آواز داد که برداد خواهید خلخ بیاد
 دو هفته برآمد برین بردرنگ نبینم همی روی فرجام جنگ
 بکردند گردان گشتاسپ شاه بسی نامداران لشکر تباہ
 کنون اندرآمد میانتان^۳ زیر چر گرگ دژ آگاه و درنده شیر
 بکشتش^۴ همه پاک مردان من سرافراز ترکان و گردان من
 ۵۶۵ بکی چاره باید سگالیدنا و گرنه ره ترک مالیدنا
 که این گربدارد زمانی چنین نه آياس^۵ ماند نه خلخ نه چنین
 کدامست مرد از شما نام خواه^۶ که آید پدید از میان سپاه
 یکی مردواری خرامد به پیش^۷ خنیده کند در جهان نام خویش
 بدان کز میان باره بیرون زند سر این خرد: بند در خون زند^۸
 ۵۷۰ مراورا دهم دختر^۹ خویش را سپارم بدو لشکر^{۱۰} خویش را

- ۱- «د»: رزم خواه. ۲- «p»: سپه راهی کرد خواهد تباہ؛ نسخ دیگر بجز «د» :
 بسی نامداران که کردش تباہ.
 ۳- «p»: گزیده. ۴- «p»: بکشت او. ۵- «p»: ارجاسپ. کلمه آياس که در این بیت و
 در ابیات ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۱۳۶۲ شاهنامه فردوسی (ص. ۱۵۴ و ص. ۱۵۷ ج ۶ چاپ بروخیم) در ردیف خلخ و
 چین آمده است در فرهنگهای فارسی و آثار جغرافیایی عرب دیده نشد و بدون شك کلمه
 همان «ياس» است که برنارد درن Bernard Dorn در Caspia بدان اشاره میکند (حاشیه چاپ
 بروخیم). «د» این بیت را ندارد. ۶- «د»: نیکخواه. ۷- «د»: ترک واری .. زپیش .
 ۸- بیت از «د» است. «p» بیت اضافی را چنین ضبط کرده است :
 هر آن کز میان باره بیرون زند بگرد اندرش پیش گردون زند.
 ۹- «د»: دهم من بدو کشور. ۱۰- «د»: دختر ؛ «p»: اختر.

سپاهش ندادند پاسخ بهیج^۱
 پس آنکه در آمد چو گرگ ژیان^۲
 چو شیران در افتاد و چون پیل مست
 چو ار-جاسپ دید آن چنان خیره شد
 دگر باره گفت ای بزرگان چین
 نبینید خویشان و پیوستگان
 بزیر پی آن که هست آتشی
 که نقش بسوزد همه^{۱۰} لشکر
 کدامست مرد از شما چیر دست
 هر آن کو بدان گرد کش یازدا^{۱۱}
 یکی گنج پر زر بسپارمش
 همیدون نداد ایچکس پاسخش
 سه بار این سخن را برایشان^{۱۳} براند

بترسید لشکر از آن گرد پیچ^۲
 زیر سپید جهان پهلوان^۴
 همی کشتان و همی کرد پست^۶
 و روز سپیدش همی^۷ تیره شد
 تگینان و گردان شاه زمین^۸ ۵۷۵
 نبینید نالیدن خستگان^۹
 که سامیش گرزست و تیر آرش
 کنون بر فروزد همه^{۱۰} کشورم
 که بیرون شود پیش این پیل مست
 مر او را از ان باره بندازدا ۵۰۰
 کلاه از بر چرخ بگذارمش
 بد خیره و زرد گون شد^{۱۲} رخس
 چو پاسخ نیامدش خامش^{۱۴} بماند

۱- بجز «د»: پاسخ باز. ۲- بجز «د»: بترسیده بدلشکرش زان گراز. ۳- «د»: جهان پهلوان.

۴- «د»: نبرده سپید چو پیل دمان؛ «C»: بیت را ندارد. ۵- «C»: زیر سپید چنان.

۶- «C»: بیت زیرین را درج کرده است:

همی کفتشان هر سویی زیر پای سپهدار ایران و گردان خدای.

۷- «p»: جهان پیش چشمش همی؛ بجز «د»: نسخ دیگر: که ... ۸- بجز «د»: و شاهان

و گردان چین. ۹- این بیت و دو بیت بعد آن در «د» نیست. ۱۰- بجز «d»: همی.

۱۱- «د»: باورد که سر بر افرازدا. ۱۲- «p»: بشد .. «د»: ... و زرد گشته.

۱۳- «د»: بسی این سخن را برایشان. ۱۴- «د»: «p»: خیره.

پلیدی سگی جادوی پیر گرگ^۲
 به تخم و به تن^۴ همچو افراسیاب
 سپر کرده ام جان شیرین به پیش^۶
 گرایدون که یا بم بر آن پیل^۷ دست
 بمن بدهد این^۹ لشکر بیشمار
 بدادش بدو باره خویش و زین
 که بر آهین کوه کردی گذار
 بنزد زیر آن سر انجمن^{۱۳}
 پراز خاک ریش و پراز گردچشم^{۱۴}
 پیش اندرون کشته چون کوه تل
 ز پنهان همی تاخت بر گردای^{۱۶}
 بینداخت ژوپین زهر آب دار^{۱۷}
 بخون ترشد^{۱۸} آن شهر یاری تنش

بیامد پس آن بیدرفش سترگ^۱
 ۵۸۵ به ارجاسپ گفت ای بلند^۲ آفتاب
 به پیش تو آورده ام^۵ جان خویش
 شوم پیش آن پیل آشفته مست
 بخاک افکنم تنش را^۸ شهریار
 از و شاد شد شاه و کرد آفرین
 ۵۹۰ همان تیز^{۱۰} ژوپین زهر آب دار
 شد آن جادوی زشت و ناپاک تن^{۱۱}
 چو از دور دیدش بر آن سهم و خشم^{۱۳}
 بدست اندرون گرز چون سام یل
 نیارست رفتش در پیش روی^{۱۵}
 ۵۹۵ ز پنهان بدان شاهزاده سوار
 گذارده شد از خسروی جوشنش

-
- ۱- «د» : بزرگ .
 ۲- «د» : پلید و سک و جادو و پیر و گرگ .
 ۳- بجز «د» : بزرگ .
 ۴- بجز «د» : به بیخ و به بن .
 ۵- بجز «د» : آوردم این . ۶- بجز «د» : ... کردم این جان شیرین به پیش . ۸- «د» : این مرد .
 ۸- «p» : تنش گر، نسخ دیگر بجز «د» : پیش این . ۹- بجز «د» : آن .
 ۱۰- «د» «p» : بدو داد . ۱۱- «p» : ناپاکوار ؛ «د» : ناھوشیار .
 ۱۲- «p» «د» : سوی آن خردمند گرد سوار . ۱۳- «د» : چنان برز و خشم .
 ۱۴- «p» : روی و پراز آب چشم ؛ «د» : زکینه چو خون کرده و از خشم چشم .
 ۱۵- «p» : رفتن و را ؛ «د» : چنان پیش او . ۱۶- «د» : نهانی . او .
 ۱۷- «د» : پس انداخت ژوپین زهر آب دار ز پنهان بدان شاهزاده سوار .
 ۱۸- «د» : بخون غرقه شد . و بیت زیرین را اضافه دارد :
 بیک زخم او رانش افکار کرد .
 وزان پشت زینش نگو سار کرد

بیفتاد از اسب اندرون شهریار
 فرود آمد آن بی‌درفش پلید
 سوی شاه برداشت زرین^۳ کمرش
 سپاهش همه بانگ برداشتند
 چو گشتاسپ از کوه سر بنگرید
 گمانی برم گفت کان گرد ماه
 نبرده برادرم فرخ زریز
 فکندست^۴ از اسپ کز تاختن
 نیاید^۵ همی بانگ مه زادگان
 هیونی بتازید تا رزمگاه
 ببینید گفتا که او^۶ چون شدست
 بدین اندرون بود شاه جهان
 بشاه جهان گفت ماه ترا
 جهان پهلوان آن زریز سوار
 سر جادوان جهان بیدرفش
 چو آگاهی کشتن او رسید
 دریغ آن جوان^۱ شاهزاده سوار
 سلیحش ز تن^۲ پاک بیرون کشید
 درفش نگون^۴ و افسر پر گهرش
 درفش از بر پیل بفراشتند^۵
 بگرد اندرون ماه گردان ندید^۶
 که روشن بدی زو همیشه سپاه^۸
 که شیر ژیان آوریدی بزیر
 بماندند گردان وز انداختن
 مگر کشته شد شاه آزادگان^{۶۰۵}
 نزدیکی آن درفش سپاه
 کم^{۱۲} از داغ اودل پراز خون شدست
 که آمد یکی خون ز دیده چکان
 نگهدار تاج و سپاه ترا
 سواران ترکش^{۱۳} بکشتند زار^{۶۱۰}
 مراورا بیفکند و برد آن درفش
 بشاه جهان مرگی آمد پدید^{۱۴}

-
- ۱- «د»، «p» : آنچنان .
 ۲- بجز «د» : همه .
 ۳- بجز «د» : اسپ .
 ۴- بجز «د» : بگذاشتند .
 ۵- «د» : برادرش را زاسپ افکنده اید .
 ۶- «د» : زان .
 ۷- «د» : گردش .
 ۸- «د» : همه تاج و گاه .
 ۹- «p» : فکندنش .
 ۱۰- بجز «p» : نیاید و «د» بیت را ندارد .
 ۱۱- بجز «د» : کان شاه من .
 ۱۲- بجز «د» : که .
 ۱۳- «p»، «د» : ترکان .
 ۱۴- «د» : دل شاه را زو غم آمد پدید .

همه جامه تا پای بدرید پاک
 همی^۲ گفت داننده جاماسپ را
 ۶۱۵ چگونه فرستم فرسته بدر
 چه گویم چه کردم نگار ترا
 دریغ آن گو شاهزاده دریغ
 بیارید گلگون لهراسپی
 بیاراست مرجستن کیش را
 ۶۲۰ جهاندیده دستور گفتش بپای
 بفرمان دستور دانای راز
 بلشکر بگفتا کدامست شیر
 که پیشافکند^۷ باره بر کین اوی
 پذیرفتم این از خدای جهان
 ۶۲۵ که هرگز میانه نهد پیش پای
 زلشکر نیاورد کس پای پیش^۸

بدان خسروی تاج پاشید خاک^۱
 چه گویم کنون شاه لهراسپ را
 چگویم بدان^۳ پیرگشته پدر
 که برد آن نبرده سوار ترا^۴
 چو تابنده ماه اندرون شد بمیغ
 نهید از برش زین گشتاسپی
 بورزیدن دین و آیینش را^۵
 بکین خواستن^۶ مرترا نیست رای
 فرودآمد از اسپ و بنشست باز
 که باز آورد کین فرخ زریز
 که باز آورد باره و زین اوی
 پذیرفتن راستان و مهان
 مر او رادهم دخترم را همای
 نخبیدزیشان کس از جای خویش^۹

۱ - «د» ... تا ناف بدرید چاک - بدان خسروی تاج میریخت خاک ؛ «p» : ... بر آن
 خسروی تاج بر کرد خاک ؛ «c» : ... تاج خرم پباشید خاک . ۲ - بجز «د» : چنین .
 ۳ - «د» : بنزدیک . ۴ - این بیت در «د» نیست .

۵ - بجای این بیت در «د» بیت زیرین آمده است :

شوم کینه او بخوام همی وگر نه ازین غم بکاهم همی
 و «p» این بیت نسخه «د» را آورده است و بیت متن را نیز با اختلاف ذیل ضبط کرده :
 بسازم همی جستن کیش را بورزم همی دین و آیینش را
 ۶ - بجز «p» «د» : بکینه شدن . ۷ - «د» : اسپ .. ؛ «p» : ... آورد .
 ۸ - «د» : پیش پای ۹ - «د» : نرم جای .

آگاهی یافتن اسفندیار از کشته شدن زیریر

پس آگاهی آمد به اسفندیار
 پدرت از غم او بکاهد همی
 گو نامور دست بردست زد
 چنورا برزم اندرون دیدمی
 دریغا! سوارا! گوا! مهترا!
 که کشت آن گو^۵ پیل نستوه را
 درفش و پس لشکرو جای خویش
 بقلب^۶ اندر آمد میان را بیست
 برادرش بد پنج زیبای گاه
 همه ایستادند در پیش او
 بازادگان گفت پشت سپاه
 نگر تا چه گویم نکو بشنوید
 بدانید شاهان که روزیست این
 که کشته شد آن شاهزاده سوار^۱
 کنون کین او خواست^۲ خواهد همی
 چه پنهان کند^۳ گفت هنگام بد
 همیشه ازین روز ترسیدمی^۴ ۶۳۰
 که بختش جدا کرد تاج از سرا
 که کند از زمین آهنین کوه را
 برادرش را داد و خود رفت پیش
 گرفت آن درفش همایون بدست
 همه نامداران^۷ و همتای شاه ۳۵
 که لشکر شکستن بدی کیش او^۸
 که ای نامداران و پوران^۹ شاه
 بدین خدای جهان بگروید
 که بدین^{۱۰} پدید آید از پاکدین

۱- «د»: شیرنیزه گذار. ۲- «p»: جست.

۳- «د»: چنین میکند؛ نسخ دیگر بجز «c»: چینها... ۴- «د»:

همه ساله زین روز ترسیدمی چو اورا برزم اندرون دیدمی

۵- «د»: شه. ۶- «د»: به پیش. ۷- «د»: نامبردار.

۸- «د»: بیت ذیلرا افزوده است:

بقلب اندرون بود جای زیریر بصف اندر استاد شاه دلیر

۹- «د»: گردان. ۱۰- «د»: بی دین.

- ۶۴۰ نگر تا نترسید از مرگ و چیز
اگر کشت^۲ خواهد همی روزگار
شما از پس کشتگان منگرید
نگر تا نبینید بگریختن
سرنیزه ها را برزم افکنید
۶۴۵ اگر کار بندید فرمان من
شود نامتان در جهان بزرگ
بدین اندرون بود اسفندیار
که ای نامداران و گردان من
مترسید از نیزه و تیر و تیغ
۶۵۰ بدین خدای و گو اسفندیار^۷
که اکنون فرود آمد اندر بهشت
پذیرفته ام من از آن^{۱۰} شاه پیر
چو من^{۱۱} باز گردم ازین رزمگاه
چنانچون پدر داد شاهی مرا
۶۵۵ سپه را همه با پشتون دهم
که کس در زمانه نماندست^۱ نیز
چه نیکو تر از مرگ در کارزار
مجویید فریاد و سر مشمید
نگر تا نترسید از آویختن
زمانی بکشید و مردی کنید
بماند درین^۳ کالبد جان من
بمیرد همه لشکر پیر گرگ^۴
که بانگ پدرش آمد از کوهسار^۵
همه مر مرا چون تن و جان من
که از بخشان^۶ نیست روی گریغ
بجان زریز آن گرامی^۸ سوار
بمن شاه^۹ لهراسپ نامه نوشت
که گریخت نیکم بود دستگیر
باسفندیارم دهم تاج و گاه
دهم همچنان تاج شاهی ورا^{۱۲}
ورا خسروی تاج بر سر نهم

۱- بجز «د» : بی زمانه نمرد. ۲- بجز «د» : و گر کشت.

۳- بجز «د» : بدین. ۴- «د» : که بر مرگ دارد گذر شیر و گرگ.

۵- این بیت و بیت بعد در «د» نیست. ۶- بجز «د» : بخش ما.

۷- «د» : جهان کردگار. ۸- «د» : نبرده.

۹- «c», «p» : که من سوی. ۱۰- «د» : پذیرفتم ایدر ز کی. ۱۱- بجز «د» :

که چون. ۱۲- «c» این بیت و بیت بعد را ضبط نکرده است و «د» بیت دوم را ندارد.

رفتن اسفندیار بچنگ ارجاسپ

چو اسفندیار آن گو پیلتن^۱
 از آن کوه^۳ بشنید بانگ پدر
 خرامید و نیزه بچنگ^۴ اندرون
 یکی دیزه‌یی برنشسته بلند
 بدان لشکر دشمن اندر فتاد
 همی کشت از ایشان و سر می‌برید
 ونستور^۸ پور زیر سوار
 یکی اسپ آسوده تیزرو
 بخواستش از آن^{۱۱} اسپ دارپدر
 بیاراست و برگستوان بر فکند
 پوشید جوشن بر او برنشست
 از اینسان^{۱۳} خرامید تارزمگاه
 خداوند اورنگ و با سهم تن^۲
 بزاری پیش اندرافکند سر
 ز شرم پدر سرفکنده نگون
 بسان یکی دیو جسته ز بند^۵
 چنان کاندر افتد بگلبرگ باد^۶
 ز بیمش همی مرد هر کش بدید^۷
 ز خیمه خرامید زی اسپ دار^۹
 جهنده یکی کوه و آکنده خو^{۱۰}
 نهاد از بر او یکی زین زر
 بفترک بست آن کیانی کمند^{۱۲}
 به میدان خرامید نیزه بدست
 سوی باب کشته همی جست راه

۱- «د»: تهمتن. ۲- «د»: فرهنگ و بازور تن.

۳- «د»: کونه. ۴- «د»: بدست.

۵- «د»: بیت را ندارد. ۶- این بیت را بابت زیرین از فردوسی بسنجید دریافتن

تناسب صف جنگ و جنگاور و همچنین قدرت سخنوری فردوسی را:

بدان لشکر گشن اندر فتاد چو اندر گیا آتش تند و باد

۷- «د»: همی آفرین کرد هر کس که دید؛ «p»: ز پس تر همی رفت...

۸- «د» «P»: چو نستور. ۹- «د»: ز خانه... ز شهر یار. ۱۰- «د» «P»: بور

آکنده جو. ۱۱- «د»: بخواست و بیار و در جای بر؛ «P»: بخواست او... ۱۲- «د»: بر بست

پیچان کمند. ۱۳- بجز «د» «P»: از آن سو.

همی تاخت وان باره را تیز کرد
 از آزادگان هر که دیدی براه
 ۶۷۰ کجا او فتادست گفتی^۲، زیر
 یکی مرد بد نام او اردشیر
 پرسید ازو راه، فرزند خرد
 فکندست گفتا میان سپاه
 پروزود کانجا^۳ فتادست اوی
 ۶۷۵ پس آن شاهزاده برانگیخت بور
 همی تاختش تا بر او رسید
 برقتش دل و هوش^۶ و پشت زین
 همی گفتش^۷ ای ماه تابان من
 بدان رنج و سختی پروردیم
 ۶۸۰ ترا تا سپه داد لهراسپ شاه
 همه^۸ لشکر و کشور آراستی
 کنون کت بگردون برافراخت نام^۹
 شوم زی برادرت فرخنده شاه

همی آخت کینه همی کشت مرد
 پرسیدی از نامدار سپاه^۱
 پدرم آن نبرده سوار دلیر
 سواری گرانمایه و گرد گیر
 سوی بابکش راه بنمود گرد
 بنزدیکی آن درفش سیاه
 مگر باز بینش یکباره روی
 همی کشت مرد و همی کرد شور
 چو او را بر آن^۴ خاک کشته بدید^۵
 فکند از برش خویشتن بر زمین
 چراغ دل و دیده و جان من
 کنون چونکه رفتی بکه^۶ اسپردیم
 و گشتاسپ را داد گاه و کلاه
 همی رزم را بارزو خواستی
 شدی کشته خود نارسیده^{۱۰} بکام
 فرود آی گویم ازین خوب گاه

۱- «د»: نامبردار شاه. ۲- «د»: گفتا.

۳- «د»: نگه کن که آنجا. ۴- بجز «د»: بدان. ۵- «P»: بیت زیر را درج کرده است:

بدید آن رخانش چو نزدیک شد جهان بین او نیز تارک شد

۶- «د»: بر. ۷- «د» «P»: همی گفت. ۸- «د»: همی. ۹- بجز «د»:

بکامت بگیتی برافروخت (P: برافراخت) نام. ۱۰- بجز «P»: کشته و نارسیده.

که از تونه این بد سزاوار اوی
زمانی بر اینسان همی بود دیر
همی رفت بابانگ تا^۲ پیش شاه
شه خسروان گفت ای جان باب
کیان زاده گفت ای جهاندار شاه
که ماندست^۴ شاهم بر آن خاک خشک
چو از پور بشنید شاه این سخن
جهان بر جهاندار تاریک شد
بیارید گفتا سیاه مرا
که امروز من از پی کین اوی
یکی آتش اندازم^۸ اندر جهان
چو گردان بدیدند از رزمگاه
که خسرو بسیچیدش آراستن
نباشیم گفتند همداستان

برو کینش از دشمنان باز جوی^۱
پس آن بارگی اندر آورد زیر ۶۸۵
که بنشسته بود از بر خوب گاه
چرا کرده ای دیدگان را پر آب
برو کینه باب من باز خواه^۳
سیه ریش او پروریده بمشک^۵
سیاهش بید روز روشن ز بن ۶۹۰
تن^{۱۰} پیلواریش باریک شد
نبرده^۶ قبا و کلاه مرا
برانم از این چینیان خون بجوی^۷
کز اینجا به کیوان رود دود آن
از آن تیره آورد گاه سپاه^۹ ۶۹۵
همی رفت خواهد بکین خواستن^{۱۱}
که شاهنش و کدخدای جهان

۱- «C» بیت را ندارد ولی در چاپ تهران ضبطست. ۲- «د»: زاری کنان.

۳- «P» «د» بجای این بیت و بیت قبل بیت ذیل را آورده اند:

بشه گفت ای خسرو نیکخواه برو کینه بابکم را بخواه

۴- «P» «د»: فکنده است. ۵- «د»: اورا غلامست مشک. ۶- «د»: ابردی؟ (متن نیز

مشکوک است و ظاهراً ضبط «د» نبردی است). ۷- بجز «د»: برانم زجون یلان چند جوی.

۸- «د»: انگیزم. ۹- «د» «P»: از اینگونه آورد گاه سپاه. ۱۰- «د» این بیت را

ندارد و دو بیت ذیل را نیز درج کرده است که در «P» نیز هست بجای دو بیت بعد متن:

به آواز گفتند ای شاه دین نباید ترا نیز بودن چنین

نبايد ترا شاه کین جستنا که ارجاسپ خواهد همی (کنون) جستنا

برزم اندر آید بکین خواستن
 گرانمایه دستور گفتش بشاه
 ۷۰۰ به نستور ده باره بر نشست
 که او آورد باز کین پدر
 چرا باید این لشکر آراستن
 نبایدت رفتن بدان کینه گاه
 مر او را سوی رزم دشمن فرست
 از آن کش تو باز آوری خوبتر

کشتن نستور واسفندیار بیدرفش را

بدادش بدو شاه بهزاد را
 پدر کشته آنکه^۲ میان را بست
 خرامید تا در میان سپاه^۳
 ۷۰۵ پیش صف دشمنان ایستاد
 منم گفت نستور^۴ پور زیر
 کجا باشد آن جادوی بیدرفش
 چو پاسخ ندادند آزاد را
 بکشت از تگینان لشکر بسی
 ۷۱۰ وزین^۱ سوی دیگر گواسفندیار
 چو سالار چین دید نستور را
 بلشکر بگفت این که شاید بدن
 بکشت از تگینان من بی شمار
 که^۵ نزد من آمد زیر از نخست
 همان^۱ جوشن و خود پولاد را
 سیه رنگ بهزاد را بر نشست
 نشسته بر آن خو برنگ سیاه
 همی بر کشید از جگر سردباد
 پذیره نیاید مرا نره شیر
 که او دارد آن کلویانی^۶ درفش
 بر انگیخت شبرنگ بهزاد را
 پذیره نیامد مر او را کسی
 همی کشت شان بی مر و بیشمار
 کیان تخمه و پهلوان پور^۷ را
 کزینسان همی نیزه داند زدن
 مگر گشت زنده^۸ زیر سوار
 بدین سان همی تاخت بارم درست

۱ - بجز «P»: سیه ۲ - متن بروخیم: پسر شاه کشته: «P»: آنرا. (متن
 ماز «د» است).

۳ - «P»: و آمد سوی رزمگاه . ۴ - «د»: نستوه (در تمام صفحات).

۵ - «د»: که دارد زجمشید باخود. ۶ - «د» «P»: وزان. ۷ - در «د»: کوه، بمناسبت

نستوه مصرع اول. ۸ - «د» «P»: مگر زنده گشت آن. ۹ - «د»: چو.

- کجا باشد آن بیدرفش^۱ گزین
 بیامد هم اندر زمان بیدرفش
 نشسته بر آن باره خسروی
 خرامید تا نزد^۴ نستور شاه
 گرفته همان تیغ زهر آب دار
 بگشتند هر دو بشمشیر و تیر
 پس آگاه کردند از آن کارزار
 همی تاخشت تا بدیشان^۷ رسید
 برانگیخت^۸ اسپ از میان نبرد
 بینداخت آن زهر خورده بر لوی
 نیامد برو تیغ زهر آب دار
 زدش پهلوانی یکی بر جگر
 زیاره نگون اندر افتاد و مرد
 فرود آمد از باره اسفندیار
 از آن جادوی زشت^{۱۲} بیرون کشید
 نکورنگ اسپ زریر و درفش
- هم اکنون سوی^۲ منش خوانید هین ۷۱۵
 گرفته بدست آن درفش بنفش^۳
 پوشیده آن جوشن پهلوی
 چراغ همه لشکر و پور شاه
 که افکنده بد زو زریر سوار^۵
 سر جاودان ترک و پور زریر^۶ ۷۲۰
 پس شاه را فرسخ اسفندیار
 سر جاودان چون مر اورا بدید
 چو دانست کش بر سر افتاد مرد
 مگر کش کند تیره رخشنده روی^۹
 گرفتش همان تیغ اسفندیار^{۱۰} ۷۲۵
 چنان کزد گر سو برون کرد سر
 بدید آن کیان زادگی دست برد
 سلیح زریر آن گو فامدار^{۱۱}
 سرش را زتن نیمه اندر برید
 ببرد و سر یی هنر بیدرفش^{۱۳} ۷۳۰

۱- «د»: بندرفش (همه جا) . ۲- «P»: بر . ۳- «P»: دد :
 اندرش آن درفش . ۴- «د» «P»: پیش ۵- «د»: بر زیر سار؛ «P»: بیت را ندارد.
 ۶- «د»: ۰۰۰ بزوبین و تیغ - بر آمد یکی گرد چون تیره میغ . ۷- «د»: بتا زید تا نزد
 ایشان . ۸- بجز «د»: بر افکند . ۹- «د»: بینداخت زهر آب داده بدو مگر که ۰۰۰ رو .
 ۱۰- «د»: گرفت آنکهی تینش ۰۰۰: متن بروخیم: گرفتن همان تیغ شاه سوار .
 ۱۱- «د»: نبرده سوار . ۱۲- بجز «د» «p»: پیر . ۱۳- «د»: نکو رنگه باره بزین درفش -
 ببرد او با آن سریر بنفش «p»: ... ببرد او با آن سر ...

سپه یکسره^۱ بانگ برداشتند
همی^۲ نعره از چرخ بگذاشتند
که پیروز شد شاه و دشمن فکند
برفت و بیاورد اسب سمنند^۳
شد آن شاهزاده سوار دلیر
سوی شاه برد آن سمنند زیر
سرپیر جادو نهادش پیش^۴
کشنده بکشت اینت آیین و کیش

گریختن ار جاسپ از کارزار

۷۳۵ چو باز آورد آن گرانمایه کین
بر اسب زریری بر^۵ افکند زین
خرامید تا پیش^۶ آورد گاه
بسه بهره کرد آن کیانی سپاه
از آن سه یکی را^۷ بنستور داد
یل لشکر افروز فرخ نژاد^۸
دگر بهره را با برادر سپرد
بزرگان ایران و مردان گرد
سوم بهره را سوی خود بازداشت
چونش آذر آن پهلورزم زن^۹
که چو ابر غر نده آواز داشت
۷۴۰ چونستور گردنکش^{۱۰} پاک تن
چونوش آذر آن پهلورزم زن^{۱۱}
همیدون بیستند پیمان برین
که گرتیغ دشمن بدر^{۱۲} زمین
نگردیم زنده^{۱۱} ازین جنگ باز
نداریم ازین بد کنش^{۱۲} چنگ باز
برین بر بیستند تنگ استوار
بگفتند و رفتند زی کارزار^{۱۳}

۱- بجز «د»: سپاه کبی.

۲- بجز «د»: همه.

۳- «د»: همان نیزه آورد بازو سمنند.

۴- «د»: باسب زیر اندر.

۵- بجز «د»: از آن بهره ایرا.

۶- «د»: نپیره سپهدار فرخ نژاد.

۷- «د»: چو نستوه و آن خسرو.

۸- «د»: بیت ذیل را افزوده است که در «د» نیز هست با اختلافی در

مصراع دوم: بهم ایستادند در پیش او

۹- «د»: یکی چون هزبردو گر کینه جوی.

۱۰- «د»: بدگمان.

۱۱- «د»: بدین ایستادند هر سه بگاه

۱۲- «د»: برین ایستادند هر سه سوار

۱۳- «د»: برین ایستادند هر سه سوار

چوایشان فکندند اسب از میان
همه یکسر از جای بر خاستند
از ایشان بکشتند چندان سوار^۲
چنان خون همی رفت بر کوه و دشت
چو ارجاسب آن دید آمد پیش
گوگرد کش نیزه اندر نهاد
همی دوختشان سینه ها باز پشت^۶
چو دانست خاقان که ماندست و بس^۸
سپه جنب جنبان شد و کار گشت
هم آنگاه اندر گریز^{۱۱} ایستاد
پس اندر گرفتند^{۱۳} ایرانیان
بکشتند از ایشان زهر سو بسی

گوان و جوانان^۱ ایرانیان
جهانرا بجوشن بیا راستند
کز آن تنگ شد جای آن کارزار^۲ ۷۴۵
کز آن آسیا ها بخون در بگشت
ابا نامداران و مردان^۴ خویش
بر آن نره دیوان ییغو نژاد^۵
چنین تابسی^۷ سرکشان را بکشت
نیارد شدن پیش او نیز کس^۹ ۷۵۰
همی بود تا روز اندر گذشت^{۱۰}
شد و روی^{۱۲} اندر بیابان نهاد
بدان لشکر بی مر^{۱۴} چینیان
بخشودشان، ای^{۱۵} شگفتی، کسی

بخشایش یافتن ترکان از اسفندیار

چو ترکان بدیدند کار جاسپ رفت
همه مهترانشان^{۱۷} پیاده شدند

همی آید^{۱۶} ازهرسویی تیغ تفت ۷۵۵
به پیش گو اسفندیار آمدند

- ۱ - «د»، «p» : ودلیران . ۲ - «p» «د» : سپاه . ۳ - «p» «د» : جای آوردگاه.
 ۴ - «د» : گردان . ۵ - این بیت در «د» دوسطر بالاترست و بیت ذیلرا اضافه ندارد:
 بنیزه دگر باره اسفندیار یکی خون فشان کرد در کارزار
 ۶ - بجر «p» : تابه پشت . ۷ - «د» : تاهمه؛ «p» : تاسر . ۸ - «د» : او ماند و بس؛
 «p» : کز آن سپس . ۹ - «د» «p» : هیچکس . ۱۰ - این بیت در «د» نیست.
 ۱۱ - «د» : گریغ . ۱۲ - بجز «د» : بشدرویش . ۱۳ - بجز «د» : نهادند.
 ۱۴ - «د» : رزم زن . ۱۵ - «C» : از؛ «د» : این . ۱۶ - بجز «د» : آمد.
 ۱۷ - «د» «p» : همه سرکشان خود.

قباى از بدن^۱ها برون آختند
 دهد^۳ بندگان را بجان زینهار
 همه آذران را پرستش کنیم
 نه برداشتند ایچگونه بچیز
 جهانشدزخونشان درخشان همی^۴
 بجان وبتن^۶ دادشان زینهار
 گوپلتن شاه خسرو^۸ نژاد
 بگردید ازین لشکر چینیان^۹
 ازین پس زکشتن بدارید دست
 دهید این سگانرا^{۱۱} بجان زینهار
 مبنید کس را مرزید خون
 بگردید وآن خستگان بشمرید^{۱۲}
 براسپان جنگی مپاید دیر
 شدنداز برخستگان باز اوی^{۱۳}
 پیروز گشتن تیره زدند

کمانهای ترکی بینداختند
 بزایش گفتند اگر^۲ شهریار
 بدین اندرآیم و پرشش کنیم
 ۷۶۰ پس آزادگان این سخن را بنیز
 زدند تیغ وکشتند ازایشان همی
 چو آواز بشنید اسفندیار^۵
 بدان لشکر فرخ^۷ آواز داد
 که ای نامداران ایرانیان
 ۷۶۵ کنون کاین سپاه عدو گشت پست
 که بس زار و خوارند^{۱۰} و بیچاره وار
 بدارید دست از گرفتن کنون
 متازید و این کشتگان مسپرید
 مگیرید شان هر جان زیر
 ۷۷۰ چو لشکر شنیدند آواز اوی
 بلشکر که خود^{۱۴} فرود آمدند

۱ - بجز «د»: نبردی. ۲ - «د»: «بزاری بگفتند کای»؛ «p»: کای.

۳ - «p»: دهی؛ «د»: ده این. ۴ - «د»: این بیت و بیت پیش را ندارد و در «C» این بیت چنین ضبط شده است:

از ایشان بگشتند چندان سپاه کجا رحمت آورد گشتاسپ شاه

۵ - «C»: ازین پس چو بشنید آوای زار؛ «د»: از ایشان چو ... ۶ - «د»: ببخشود و پس. ۷ - «د»: کشن. ۸ - «د»: فرخ. ۹ - این بیت در «د» نیست.

۱۰ - «د»: بزوار وارد. ۱۱ - «د»: سرانرا. ۱۲ - «د»: این بستگان ...

... و برخستگان مکنورید. ۱۳ - «p»: همزی تهمتن نهادند روی؛ نسخ دیگر بجز

«د»: «آوای اوی... بارزوی. ۱۴ - «د»: آنکه.

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

همه شب نخفتند از آن ^۱ خرّ می
 چواندر گفشت آن شب تیره گون
 کی ^۴ نامور با سران سپاه
 همی گرد آن کشتگان بر بگشت
 برادرش را دید کشته بزار
 چواورا چنان زار و کشته ^۸ بدید
 فرود آمد از شولک ^۹ خوب رنگ
 همی گفشت ^{۱۰} ای شاه گردان بلخ
 دریغا گوا! خسروا! مهترا! ^{۱۲}
 ستون منا! پرده کشورا!
 فراز ^{۱۵} آمد و بر گرفتش ز خاک
 بتابوت زرینش اندر نهاد
 کیان زادگان هر کسی را ^{۱۶} ز خویش

که پیروز گر گشت شاه زمی ^۲
 بر آن شیر مردان ریزنده خون ^۳
 بیامد بدیدار آن ^۵ رزمگاه
 کرا دید بگریست و اندر گذشت ^۶ ۷۷۵
 بآورد گه ^۷ بر، در افکنده خواو
 همه جامه خسروی بردید
 بریش خود اندر زده هر دو چنگ
 همه زندگانیم شد بی تو ^{۱۱} تلخ
 نبرده سوارا! گزیده گوا! ^{۱۳} ۷۸۰
 چراغ کیی افسر لشکرا! ^{۱۴}
 بدست خودش روی بسترد پاک
 تو گفتی زیر از بنه خود نژاد
 بتابوتها در نهادند ^{۱۷} پیش

- ۱ - بجز «د» : «p» : از.
 ۲ - بجز «د» : «g» : گوی «د» : یکی.
 ۳ - بجز «د» : بدشت و بیابان همی رفت خون.
 ۴ - «د» : همانگاه آمد بدان ... اضافه دارد.
 ۵ - همه شمع و آتش بر افروختند
 ۶ - «د» : بسی کشته افکنده بر روی دشت.
 ۷ - «د» : بر آورد گه . ۸ - «p» :
 ۹ - «p» : باره . ۱۰ - «د» : «p» : گفت.
 ۱۱ - «p» : همه زندگانی ما گشت؛ نسخ دیگر بجز «د» : همه زندگانی بکردیم .
 ۱۲ - «P» : دریغا سرامهترا سرورا؛ نسخ دیگر بجز «د» : دریغا نگار امها خسروا.
 ۱۳ - «P» : چراغ جهان افسر کشورا؛ «د» : چراغ بسی افسرو کشورا. ۱۴ . این بیت
 در «P» و «د» نیست. ۱۵ - «P» : «د» : فرود. ۱۶ - «P» : کیان زادگان و جوانان؛
 نسخ دیگر بجز «د» : گو آزادگان با جوانان. ۱۷ - بجز «د» : اندر افکنند.

کسی را که خسته است بیرون برند
 بدشت و بکوه و بیابان و راه
 هزار و صد و شصت و شش نامدار^۱
 که از پای پیلان برون جسته بود
 از آن هشتصد سرکش و نامدار^۳
 چنان جای بد^۴ تا توانی مایست

۷۸۵ بفرمود تا کشتگان بشمرند
 بگشتند بر گرد آن رزمگاه
 از ایرانیان کشته بد سی هزار
 هزار و چهل نامور خسته بود
 وزان دشمنان کشته بد صد هزار^۲
 ۷۹۰ دگر خسته بد سه هزار و دویست

باز آمدن گشتاسپ ببلخ

سوی گاه باز آمد از رزمگاه^۵
 سوی کشور نامور کش سپاه
 بزد کوس و لشکر^۶ بنه بر نهاد
 همه چیره دل گشته ورزم جوی
 نهشتند بر جایگه^۸ هیچ چیز
 بداننا پزیشان سپردندشان
 پیوز مهین داد فرخ همای
 عجم را چنین بود آیین و داد
 سواران جنگی^{۱۰} نیزه گذار
 یکی تا بر شاه ترکان^{۱۲} بتاز

کی نامبردار فرخنده شاه
 به نستور گفتا که فردا بگاه
 گزیده^۷ سپهد هم از بامداد
 بایران زمین باز کردند روی
 ۷۹۵ مر آن خستگان را ببرند نیز
 بایران زمین باز بردندشان
 چو شاه جهان باز شد باز جای
 سپه را به نستور فرخنده داد
 بدادش از آزادگان^۹ ده هزار
 ۸۰۰ بفرمود و گفت ای گونیزه باز^{۱۱}

۱- «د».. شصت بد...؛ «P»: از این هفتصد سرکش و نامدار و مراجه شود بپاورقی شماره ۳

۲- «د»: وزان چینیان بد صد و سی هزار. ۳ «د»: از آن هفتصد...؛ «P»: هزار

و صد و شصت و سه. ۴- «د»: بر این جایگه. ۵- «د»: بیت را ندارد.

۶- «F»: بیامد. ۷- «P»: نای رویین.

۸- «P» «F»: از آن خستگان، نسخ دیگر بجز «د»: از آن خسته و کشته بر.

۹- «د» «P»: شماره سپاهش بدی. ۱۰- بجز «P» و «F»: سوار جهانجوی و

۱۱- «P»: رزم ساز. ۱۲- «P» «F»: یکی باز شوسوی...؛ «د»:... توران.

به آياس و خلع^۱ همی بر گذر
 زهرچش ببايست و بودش بكار^۲
 هم آنگاه نستور برد آن سپاه
 نشست و کیی تاج بر سر نهاد
 در گنج بگشاد وز خواسته
 سران را همه شهرها داد نیز
 کرا پادشاهی سزاند بداد
 چو اندر خور کارشان دادساز
 خرامید بر گاه و باره بیست
 بفرمود تا آذر افروختند
 زمینش بکردند از زر^۳ پاك
 بکش هر که یابی بکین پدر
 بدادش همه بی مر و بی شمار^۴
 و شاه جهان از بر تخت و گاه^۵
 سپه را همه یکسره بار داد^۶
 سپه را همی کردش^۷ آراسته ۷۰۵
 کسی رانشت ایچ^۸ ناداده چیز
 کرا پایه ببايست پایه نهاد^۹
 سوی خانهاشان فرستاد باز
 بگاه شهنشاهی اندر نشست
 بر و عود هندی همی سوختند ۸۱۰
 همه هیزمش عود و عنبرش خاك

۱- «P»: اطراف خلع یکی؛ «د»: باطراف خلعتان. (راجع بکلمه آياس رجوع کنید بیادداشت مربوط بیت ۵۶۶). ۲- بجز. «P»: و چاپ تهران: ... بودش بکار؛ «د»: ... هز آنچش ببايست... ۳- «د» «P»: بفرمود دادن همه (د: بدو) شهریار. ۴- «د»: سوی شهرترکان بآیین و راه. ۵- «د»: سپه را سراسر همه بار داد. کسی را که او بود مهتر. نژاد. ۶- «د» «P»: همه کرد. ۷- «P» «F»: بنگذاشت؛ «د»: نماند ایچ. ۸- «د»: از اینجا تا بیت ۸۲۲ ندارد و بجای آن شش بیت دیگر دارد که آنهم با اندك اختلافی ابیات ۸۵۵ تا ۸۶۲ متن ما است و چون «د» برخی از آن ابیات را آنجا نیز ندارد هر شش بیت را اینجا می آوریم:

سپاهی برون کرد مردان مرد	برادرش را خواند شاه نبرد
خراسان بدو داد و کردش گسی	بدو داد دینار و گوهر بسی
جهان گشت ایمن بداد و بدین	چو یکچند گاهی برآمد برین
طمع کس زکس بر جو سیم نه	کسی را به بد از کسی بیم نه
و برزپگران تخم می کاشتند	سواران جهان راهمی داشتند
بشهر اندرون کم شده بد نشان	بدین خرمی بد سراسر جهان

همه کار او را^۱ باندام کرد
 بفرمود تا بر در گنبدش
 سوی کاروانش نامه نوشت
 ۸۱۵ شبان شده^۲ تیره مان روز کرد
 بنفرین شد ارجاسپ و ما بافرین
 چو پیروزی شاه تان بشنوید
 چو آگاه شد قیصر آن شاه روم
 فرسته فرستاد با خواسته
 ۸۲۰ شه بربستان^۵ و شاهان هند
 پیش خان گشتاسپی نام کرد
 نهادند جاهاسپ را موبدش
 که ما را خداوند یافه نهشت
 که مان بر همه کار^۳ پیروز کرد
 که داند ۴ چنین جز جهان آفرین
 گزیتی به آذر پرستان دهید
 که فرخ شد آن شاه و ارجاسپ شوم
 غلامان و اسبان آراسته
 گزیتش بدادند و شاهان سند

فرستاد مان گشتاسپ اسفندیار را به همه کشور و دین بگرفتن ایشان ازو

گو نامبردار به روز گاز
 گزینان کشورش را بار داد
 ز پیش اندر آهد گوا سفندیار
 نهاده بسر بر کیانی کلاه
 ۸۲۵ باستاد در پیش وی بنده فش
 چو شاه جهان روی او را بدید
 بخندید و گفت ای یل اسفندیار
 نشسته بتخت کیی نامدار^۶
 بزرگان و شاهان مهتر نژاد
 بدست اندرون گرزّه گاو سار^۷
 بزیر کلاهش همی تافت ماه^۸
 سر افکنده و دست کرده بکش
 ز جان و جهانش همی بر گزید^۹
 همی آرزو نایدت^{۱۰} کار زار

۱- «p» «F»: همه کارها را. ۲- بجز «p» «F»: سیه.

۳- «p»: کیانرا بهر جای؛ «F»: ایردشمنان جمله. ۴- «p»: که کردی.

۵- «F»: بیت پرستان. ۶- «p» «F»: نشست از برگاه آن شهریار (F).

۷- «د»: بیامد پس اسفندیار گزین به پیش پدر ددلی بافرین. (... شاهوار).

۸- «د»: بیت را ندارد. ۹- متن بروخیم: بخندید گفت. ۱۰- «د»: آیدت.

- یل تیغ زن گفت فرمان تراست^۱ که تو شهر یاری و کیهان^۲ تراست
 کی نامور تاج زرینش داد در گنجها را برو بر گشاد
 همه کار ایران مر او را سپرد که او را بدی پهلوی دستبرد ۸۳۰
 در فشی^۳ بدو داد و گنج و سپاه هنوزت نشد^۴ گفت هنگام گاه
 بدو گفت پایت^۵ بزین اندر آر همه کشورم را^۶ بدین اندر آر^۷
 بشد تیغ زن گردکش^۸ پور شاه بگرد همه کشوران^۹ با سپاه
 بروم و بهندوستان بر بگشت^{۱۰} زدریا و تاریکی اندر^{۱۱} گذشت
 گزارش همی کرد اسفندیار بفرمان یزدان پروردگار^{۱۲} ۸۳۵
 چو آگه شدند از نکودین اوی گرفتند ازو^{۱۳} راه و آیین اوی
 مرین دین به را بیاراستند ازین دین گزارش همی خواستند^{۱۴}

- ۱- «د»: کینه ور. ۲- «P» «F»: و ایران. ۳- «د»: درفش. ۴- «د»: نبد.
 ۵- «د»: برو پای گردان. ۶- «P» «F»: همه کشورانت؛ نسخ دیگر بجز «د»:
 همه کشورانرا. ۷- «د»: اضافه دارد:
 از آن شهرها بت یرستان بکش پس آتشکده کن در آنجا بهش.
 ۸- «د»: شیردل تیغ زن. ۹- «د»: کشورش. ۱۰- «P» «F»: در...؛ «د»:
 برگذشت. ۱۱- در «C» و «F» بیت ذیل درج است:
 شهروم و هندوستان وین همه نامه کردند زی پیلتن؛
 بملاوه در «F» سه بیت زیرین نیز افزوده شده است:
 وز آنجا بنزد الان راندشاه ابا کوس و بالشکر کینه خواه
 چو بنزد الان شد گوا سفندیار بفرمود تا آمدند نامدار
 فرود آرد آنجا یگه لشکری ابا نامداران هر کشوری.
 ۱۲- «د»: همی کرد کار. و این بیت و بیت بعد در «F» نیست. ۱۳- «د»: آن.
 ۱۴- این بیت و بیت بعد در «د» نیست.

بجای بت آتش برافروختند
 که ما دین گرفتیم از اسفندیار
 کنونت نشاید ز ما خواست باژ^۴
 کنون زند زردشت^۶ زی ما فرست
 نشست از برگاه و یاران بخواند
 بهر نامداری و هر مهتری^۸
 همی گشت بر چار^۹ و ش^{۱۰} جهان
 نیامد کساندر برش جنگجوی^{۱۰}
 بدان در^{۱۲} جهان پاک پنهان شدند
 گشاد از میان باژ^{۱۳} زرین کمرش
 بیاسود یکچند خود^{۱۴} با سپاه
 سپاهی برون کرد مردان مرد^{۱۵}
 خراسان بدو داد و کردش گسی

بتان را سراسر همی^۱ سوختند
 همه نامه کردند زی شهریار
 ۸۴۰ بیستیم کشتی^۲ و بگرفت باژ^۳
 که ما راست گشتیم و هم دین پرست^۵
 چو آن^۶ نامه شهریاران بخواند
 فرستاد زندی بهر کشوری
 بفرمود تا نامور پهلوان
 ۸۴۵ بهر جای کان شاه بنهاد روی
 مراورا همه کس^{۱۱} بفرمان شدند
 چو گیتی همه راست شد بر پدرش
 کیی وار بنشست بر تختگاه
 برادرش را خواند فرشیدورد
 ۸۵۰ بدو داد دینار و درهم^{۱۶} بسی

-
- ۱- بجز «F» بتان از سرگاه می؛ «P» تمام بیت را ندارد. ۲- «د»: زنناز.
 ۳- «P»: چو ما راست ساز؛ «F»: واو باژ کاست؛ متن بروخیم ... ساز، (متن ماتصحیح علامه دهخدا است).
 ۴- «F»: نباید زما بازخواست. ۵- «د»: چو ما راست دیدیم این ده بهست،
 «F»: چو ما راست دیدیم و این دین بهست؛ «P»: ویزدان پرست. ۶- «د»: زند استا. ۷- «د»: شد آن. ۸- این بیت در «د» نیست.
 ۹- «F»: در. ۱۰- «p» «F»: نبرده کسی پیش روی. ۱۱- بجز «د»: خود مراورا.
 ۱۲- «د»: از. ۱۳- «F»: پاک؛ «د»: بند.
 ۱۴- «p» «F»: که. ۱۵- بیت در «د» نیست. ۱۶- بجز «p» «F»: و مردان
 مرد. بیت در «د» قبلا آمده بود که در باورقی ۸ صفحه ۵۶ نوشته شد.
 ۱۷- «p» «F»: گوهر؛ و در «د» نیز گوهر است که در باورقی صفحه ۷۹ نوشته شد.

چو يك چند گاهی بر آمد برین	جهان ویژه گشته ۱ بدو پاکدین
فرسته فرستاد هم زی پدر	که ای نامور شاه پیروز گر
جهان ویژه کردم بفر ^۱ خدای	بکشور پراکنده سایه همای
کسی را بنیز از کسی بیم نه	بگیتی کسی بی زر و سیم نه
فروزنده گیتی بسان بهشت	جهان گشته آباد و هر جای کشت ۸۵۵
سواران جهانرا همی داشتند	و ورزگران ورز میکاشتند
برین بر بگردید چندی جهان	بگیتی بدی بود اندر نهان ^۲

بدگویی کردن گرزم از اسفندیار

چنین گفت گوینده کان روزگار که شه داد تاجی باسفندیار^۳

۱ - «p»: کرده . و برای اختلاف این بیت و ابیات ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ با نسخه «د»

رجوع کنید بیاورقی ۸ صفحه ۷۹

۲ - «p»: بدین سان بدآسوده یکسر جهان - پراکنده گشته همه گمراهان .
و سه بیت ذیلرانیز افزوده است :

چه فرمایی ای شاه گردنکشان	ازین دویکی کارمند نشان
بیایم بدرگه بدیدار تو	و یاهیچ باشد دگر کار تو
فرسته همی برد از اسفندیار	خبر های نیکو بر شهریار

۳ - در «د» اینطور ضبطست:

یکی روز بنشست گوشه شهریار	و رامش همی کرد باچندیار؛
واضا ف دارد :	

فرستاد او را شهر کشوری	بدادش ز مردان بدو لشکری
شده از پیش او تهمن باسران	گزینان ایران و نام آوران

گوی نامبردار فرسوده رزم
 ندانم چه‌شان بود آغاز ۱ کار
 پسر راهمیشه بدانیش بود ۲
 ازو زشت گفتی و طعنه زدی
 نشسته بد از بامدادان بگاه ۴
 بزرگان و شاهان ۵ مهترتراد
 نشست و بهانه همی جست راه ۶
 بر و یال او را بخاک افکند^۷
 نگر تا ز آهو ۸ چه افکندبن
 چودشمن بود گفت ۹ فرزندی،
 چنن گفتمان موبدراست کیش ۱۰
 ازو باب را روز بدتر شود
 از اندازه، پس سرش باید برید

یکی سرکشی بود نامش گرزم
 ۸۶۰ بدل کین همی داشت ز اسفندیار
 شنیدم که گشتاسپ را خویش بود
 هر آنجا که آواز ۳ او آمدی
 شه نامبردار روزی پگاه
 گزینان لشکرش را بار داد
 ۸۶۵ گرزم آمد او پیش فرخنده شاه
 که چون شاه را برپسر برزند
 فراز آمد از شاهزاده سخن
 هم آنکه ۸ یکی دست بردست زد
 فرازش نباید کشیدن به پیش
 که چون پورباسهم و مهتر ۱۱ شود
 ۸۷۰ رهی کز خداوند سر بر کشید

۱- «p»: سان ...، «د»: ... از آغاز .

۳- «د»: اورفتی و . ۴- بجز «p» و «C»: نشسته بآرام در بزمگاه و در «C» بیت بعد

نیست . ۵ «د»: جهان‌نیده گردان . ۶- بجز «د» و «p»: نشسته بد او ...

رخ از در در دودل از کین و سیاه . ۷- این بیت از «د» است . و «p» با تغییر مختصری

در مصراع اول نیز دارد بدینگونه: که چون شاخ نوبر کهن برزند.

۷- بجز «د»: بد آهو .

۸- «د»: زنا که . ۹- «د»: که ... ؛ «p»: که دشمن بود ویژه .

۱۰- «د»: گوید آن موبد خوب ؛ «p»: خوب . ۱۱- بجز «p»: سهم مهتر .

چو از رازدار این سخن جست باز
کیان شاه را گفت ناراست گوی
شه شریاران تهی کرد جای
بگوی اینهمه سر بسر پیش من
گرزم بد آموز ۴ گفت از خرد
مرا شاه کرد از جهان بی نیاز
ندارم من از شاه خود بـ ز پند
ندارم هر آینه از شاه راز
که گرباز گوئیم و او نشنود
بدان ای جهاندار کاسفندیار
بسی لشکر آمد بنزدیک او
بر آنست اکنون^۹ که بندد ترا
ترا گریب دست آورد و بیست^{۱۱}

خداوند این راز که وین چه راز ۱
که این راز گفتن کنون نیست روی^۲
فرینده را گفت نزد من آی
نهان چیست زان ازدها کیش من ۳
نباید جز آن چیز کاندر خورد ۸۷۵
سزد گر ندارم من از شاه راز ۵
و گر چه نیاید مراو را پسند ۶
و گر چه نخواهد زمن گفت باز
به از راز کردنش پنهان بود^۷ ۸۸۰
بسیچد همی رزم را روی کار^۸
همه خود سوی او نهادند روی
بشاهی همی^{۱۰} بد پسندد ترا
کند مر جهان را همه زیر دست

۱ - «p» این بیت را چنین ضبط کرده است:

جهان دار گفت این شنیدم نخست نیامد مرا این گمانی درست ؛

و در «د» چنین است :

- چو از راز داران شنیدم نخست
۲ - این بیت در «د» نیست . ۳ - «د» : همه مایه کن ... کز آن تازه گردد دلو
کیش من ؛ «p» نهان چیست راز بداندیش من . ۴ - بجز «د» : بد آهوش .
۵ - «د» : اگر چه نخواهد زمن بی نیاز ... از شاه باز . ۶ - این بیت در «د» نیست .
۷ - «p» : بیرون شود ؛ «د» : ... شود . ۸ - «p» : ابا تو بسیجده می کارزار .
۹ - بجز در «F» : کا کنون . ۱۰ - «د» : همان .
۱۱ - «د» : آورد او بیست .

- ۸۸۵ تو دانی که آنست اسفندیار
 چنو حلقه کرد آن کمند بتاب
 من آنچه شنیدم بگفتمت راست
 چو شاه ایران گرزم این براند
 چنین گفت هر گز که دید این شگفت
 ۸۹۰ نخورد ایچ می نیز و شادی^۴ نکرد
 از اندیشه آن شب^۵ نیامدش خواب
 چو از کوهساران سپیده دمید
 بخواند آن جهان دیده جاما سپرا
 بدو گفت رو نزد^۷ اسفندیار
 ۸۹۵ که کار^۹ بزرگست پیش اندرا
 نوشتش یکی نامه استوار
 فرستادم این پیر جاماسپ را
 که او را برزم اندرون نیست یار
 پذیره نیارد شدن^۱ آفتاب
 توبه دان کنون رای و فرمان^۲ تراست
 گو^۳ نامبردار خیره بماند
 دژم گشت وز پور کینه گرفت
 ابی بزم بنشست با باد سرد
 از اسفندیارش گرفته شتاب
 فروغ ستاره بشد^۶ ناپدید
 که دستور بد شاه گشتاسپ را
 مرا و را بخوان زود و نزد من آر^۸
 توبایی همی ای مه کشورا^{۱۰}
 که ای نامور فرخ اسفندیار
 که او بیش دیدست لهراسپ را

۱. «د»: چواو... طناب-نیارد شدن پیش او...: «p»...: نیارد شدش...
 ۲. «د»: توبه دانی اکنون که فرمان. ۳- «د»: کی.
 ۴- «د»: رامش. ۵- «د»: از آن بدسکالش. ۶- بجز «د»: «p»: بد.
 ۷- «د»: پیش. ۸- «د»: بخوان مرو را و نگه دار کار- ویت ذیل را نیز افزوده است:
 بگویش که برخیز و پیش من آی
 چو نامه بخوانی بره بر مپای
 که با تغییر ذیل در «p» نیز آمده است: ... نزد من آی... زمانه مپای. ۹- بجز «p»: که
 کاری. ۱۰- «د»: تو دانی مگر کار این لشکرا: نسخه های دیگر بجز «p»: تو آئی...
 ۱۱- در نسخه ها بجز «د»: بیت ذیل افزوده شده است: کنون آن همی («p»: این زمان)
 مرترا بایدا- که بی تو مرا کار بر نایدا.

چو اورا بینی میان رابند
اگر خفته ای زود بر جه بپای
خردمند شد نامه شاه برد
گذازید کوه و بیابان سپرد ۹۰۰
ابا او بیابن ستور نوند
و گر خود بپایی زمانی مپای^۱

آمدن جاماسپ بنزد اسفندیار

بدان روزگار اندر اسفندیار
از آن دشت آواز داشت کسی
چو آن بانگ بشنیدش آمد شکفت
پسر بود او را گزیده چهار
یکی نام بهمن یکی مهر نوش^۶
چهارمش را^۸ نام نوش آذرا
شاه جهان گفت بهمن پسر
یکی ژرف^{۱۱} خنده بخندید شاه
بدشت اندرون بود^۳ بهر شکار
که جاماسپ را کرد خسرو گسی
پیچید و خندیدن^۴ اندر گرفت
همه خوب روی و نبرده سوار^۵
سوم آذر افروز گرد بهوش^۷ ۹۰۵
که بنهاد او گنبد آذرا^۹
که تا جاودان سبزه بادات سر^{۱۰}
بدو گفت بنگر که آید براه^{۱۲}

۱- «د»: بیای. ۲- «P»: بتازید و کوه؛ «د»: گذازیده کوه؛ متن بروخیم:

گذازنده کوه. (متن ما تصحیح قیاسی است).

۳- «P»: بد براه؛ نسخ دیگر بجز «د»: بد برای. ۴- «د»: بخندید و پیچیدن.

۵- «د»: همه رزم جوی...؛ «P»: همه رزم جوی و همه نیزه دار.

۶- «د»: دگر...؛ «C»: ...مهرنوس.

۷- «C»: و چاپ تهران: سوم نام او آذر افروز طوس؛ «د»: سوم نام او بددل افروز طوس.

۸- بجز «د»: چهارم و را. ۹- «د»: کجا او نهاده کند آذرا.

۱۰- «د»: بیت را ندارد. ۱۱- بجز «د»: باد.

۱۲- بجز «د»: نیام همی اندر آن هیچ راه؛ «c»: بیت ذیل را آورده است:

برینجا درازچه خندی همی لب ما زخنده چه بندی همی

۹۱۰. یکا يك بگفتند کای شهریار
 بیوران بگفت اندرین^۲ روزگار
 ز من خسرر آزار دارد همی
 گرانمایه فرزند گفتا چرا
 شه شهریاران بگفت ای پسر
 مگر آنکه تا دین بیاموختم
 ۹۱۵ جهان ویژه کردم ببرنده تیغ
 همانا دلش دیو بفریفتست
 همی تا بدین اندرون بود شاه
 چو از دور دیدش ز کهسار گرد
 پذیره شدش زود فرزند شاه^۸
 ۹۲۰ ز اسپ چمنده فرود آمدند
 برسید ازو فرخ اسفندیار
 خردمند گفتا درست است و شاد
 درست از همه کارش آگاه کرد
- مخند و ازین حادثه شرم دار^۱
 کس آمد مرا از در^۳ شهریار
 دلش از رهی بار دارد همی
 چه کردی بدین^۴ خسرو کشور را
 گناهی ندارم بجان پدر
 همی در جهان آذر افروختم
 چرا دارد از من بدل شاه ریغ
 که بریستن من چنین شیفتست^۵
 پدید آمد از دور گرد سپاه^۶
 بدانست کامد فرستاده مرد^۷
 چو دیدند مریکد گررا براه^۹
 گو و پیر هر دو پیاده شدند
 که چونست شاه آن گو نامدار^{۱۰}
 سرش را ببوسید و نامه بداد
 که مرشاهرا دیو گمراه^{۱۱} کرد

- ۱- این بیت فقط در «د» آمده است که با توجه بمصراع دوم بیت قبل ضمن متن گنجانده شد.
 ۲- بجز «د» : پدر گفت پورا درین .
 ۳- بجز «د» : «p» : بر. و «د» بیت ذیلرا اضافه دارد :
 که آواز بشنودم از ناگاهان که گفتند از گفته بی رهان
 ۴- «p» : تو با. ۵- «د» : بیاشیفتست. ۶- «د» : بود اسفندیار... گردسوار.
 ۷- «د» اضافه دارد: چراغ مهان بود و دستور شاه فرستاده شاه زی پور شاه.
 ۸- «p» : چراغ جهان بود و دستور شاه. ۹- «د» : همی بود تا او بیامد براه.
 ۱۰- بجز «C» : شهریار. ۱۱- «د» : بی راه.

خردمند را گفت اسفندیار
 ار ایدونکه با تو بیایم بدر
 ور ایدونکه نایم بفرمانبری
 یکی چاره ساز ای خردمند پیر
 خردمند گفت ای یل^۲ پهلوان
 تودانی که خشم پدر برپسر
 بیایدت رفتن چنینست روی
 بدین ایستادند و گشتند باز
 یکی جای خوش فرود آورید
 دگر روز بنشست بر تخت خویش
 همه لشکرش را به بهمن سپرد
 بیامد بدرگاه^۹ آزاد شاه
 چه بینی مرا اندرین روزگار^۱
 نه نیکو^۲ کند کار با من پدر ۹۲۵
 برون برده باشم سر از کهنتری
 نباید چنین ماند بر خیر خیر
 بدانندگی پیر و بخت^۴ جوان
 به از خوب مهر^۵ پسر بر پدر
 که هرچ او کند پادشاه است اوی ۹۳۰
 فرستاده و شاه گردن فراز^۶
 پس آنگاه خوردند هر دو نبید^۷
 ز لشکر فراوان کس آمدش^۸ پیش
 و ز آنجا خرامید با چند گرد
 کمر بسته بر سر نهاده^{۱۰} کلاه ۹۳۵

بند کردن شاه گشتاسب اسفندیار [را]

چو آگاه شد شاه کآمد پسر کلاه کیی بر نهاده بسر

- ۱- «د»: که بر من چه بینی در این روزگار.
- ۲- «د»: دگرگون. ۳- بجز «د»: شه. ۴- بجز «د»: بر تن.
- ۵- «د»: به از بهر مهتر. ۶- این بیت در «د» نیست.
- ۷- «د» نهادند هر دو بکف بر نبید: «p»: پس اندر گرفتند... و چاپ تهران بیت ذیل را افزوده است: به بیش همه عود می سوختند تو گفתי همه رامش آموختند.
- ۸- «p»: ز لشکر بیامد فراوانش؛ نسخ دیگر بجز «د»: چو دیوان لشکر بیاورد.
- ۹- «د»: بلشکر که. ۱۰- «د»: و بر نهاده.

- مهان و کهانرا همه خواند پیش
همه موبدان را بکرسی نشاند
بیامد گو دست کرده دراز^۲
۹۴۰ باستاد در پیش او بنده فاش
شه خسروان گفت با موبدان
چه گوید گفتا که آزاده ای
بهنگام شیرش بدایه دهد
همی داردش تا شود چیره دست
۹۴۵ بسی رنج بیند گرانمایه مرد
پس آزاد زاده بمردی رسد
مراو را بجویند جویندگان
سواری شود نیک و پیروز رزم
جهانرا کند یکسره زیرپی
۹۵۰ چو پیروز گردد کشد یال و شاخ
- همان زندبهاد در پیش خویش^۱
پس آن خسرو تیغ زن را بخواند
بپیش اندر آمد بردش نماز
سرافکنده و دستها زیر کش^۳
بدان راد مردان و اسپهبدان
بسختی همی پرورد زاده ای
یکی تاج زینش بر سر نهد
بیاموزدش خوردن و برنشست^۴
سواری کندش^۵ آزموده نبرد
چنانچون زراز کان بزروری رسد^۶
وزو بیش گویند گویندگان^۷
سر انجمنها برزم و بزم
بیاشد سزاوار دیهیم کی
پدر پیر گشته نشسته بکاخ^۸

۱- «د» بیت راندارد؛ «C» : زند و استانهاده به پیش.

۲- «د» : گو و دست ... «p» : گو و دست کرده فراز.

۳- «p» : ... و دست کرده بکش (رجوع شود به بیت ۸۲۵) ؛ «د» بیت راندارد.

۴- بجز «p» «د» :

همی داردش تا که چیره شود. بیاموزدش رامخیره شود.

۵- بجز «p» «د» : کند. ۶- «د» :

چو آن شیرزاده بمردی رسد بگاه دلیری و گردی رسد

۷- این بیت در «د» نیست. ۸- «p» بیت راندارد؛ «د» :

چون پرو گرد با سرو یال و شاخ پدر پیر گشته نشسته بکاخ

ندارد پدر جزیکی تاج و تخت
 پسر را جهان و درفش و سپاه
 نباشد بدان نیز همداستان، ۲
 ز بهر یکی تاج و افسر پسر
 کند باسپاهی خود آهنگ اوی
 چه گوید پیران که با این پسر
 گزینانش ۶ گفتند کای شهریار
 پدر زنده و پور جویای گاه
 جهاندار گفتا که اینت ۷ پسر
 ببندم چنان کش سزایست ۹ بس
 چو بشنید اسفندیار این سخن
 بدو ۱۱ گفت ای شاه آزاده خوی
 ندانم گناهی ۱۲ من ای شهریار
 بجان تو ای خسرو کامران

نشسته بایوان نگهبان رخت
 پدر را یکی تاج زرین و گاه ۱
 شنید از شما کس ۳ چنین داستان
 تن باب را دور خواهد ز سر
 نهاده دلش تیز بر جنگ اوی ۵ ۹۵۵
 چه نیکو بود کار کرد پدر
 نیاید خود این هرگز اندر شمار
 ازین خام تر نیز کاری مخواه
 که آهنگ دارد بجان پدر ۷
 ببندی که کس را نبستست کس ۹۶۰
 دل مرد برنا شد از غم کهن ۱۰
 مرا مرگ تو کی بود آرزوی
 که کردستم اندر همه روزگار
 کجا بودم این خود بدل در گمان ۱۳

۱- «د» : وزرین کلاه. ۲- «د» : بر آن پور همه داستان. ۳- «د» : بستیده باشد.

۴- «د» : مخالف کندرای خود با پدر. ۵- «د» : بیت را ندارد. ۶- «د» :

بزرگانش. ۷- «د» : گفت آنکس است این پسر : «P» : ... اینک پسر.

۸- «P» و «د» این بیت را افزوده اند:

ولیکن من اورا بچوبی زنم که عبرت بگیرند ازو برزنم

که مصراع دوم در «د» چنین است: که عبرت گردد زان همه برزنم.

۹- بجز «P» : سزاوار. ۱۰- بیت از «د» است.

۱۱- بجز «د» : پسر. ۱۲- بجز «د» : گناه. ۱۳- «P» : بیت را ندارد

در «د» چنین است :

کمان برده ام بیخ من بر گسل

بجان تو ای شاه کرم بدل

ترا ام من و بند وزندان تراست
 مرادل درستست و آهسته هش ۱
 مر اورا ببندید و زین مگذرید ۲
 غل و بند و زنجیرهای گران
 بپیش جهاندار گیهان خدای
 که هر کش همی دید بگریست زار
 بفرمود بسته بدژ بردنش ۳
 دونده نوندی چو مرغ پیر
 مراورا نشانند بر پشت پیل
 سوی گنبدان دژ پراز خاک سره
 ستون آوریدند از آهن چهار ۶
 ز تختش فکندند ۶ و برگشت بخت
 گو ۸ پهلوان زاده باداغ و درد
 زمان تا زمان زار بگریستی

۹۶۵ ولیکن توشاهی و فرمان تراست
 کنون بند فرمای و خواهی بکش
 شه خسروان گفت بند آورید
 بپیش آوریدند آهنگران
 ببستند اورا همه دست و پای
 ۹۷۰ چنانش ببستند پای استوار
 چو کردند زنجیر در گردنش
 بیارید گفتا یکی پیل نر
 فراز آوریدند پیلی چونیل ۴
 ببرندش از پیش فرخ پدر
 ۹۷۵ بدان دژش بردند بر کوهسار
 مراورا در آنجای بستند ۷ سخت
 نگهبان برو کرد پس چند مرد
 بدان تنگی اندر همی زیستی

۱ - «د» بیت را ندارد. ۲ - «د»: ببندید اورا ... ؛ «F»: بگذرید.

۳ - این بیت و بیت بعد از «د» است و در «p» دو بیت ذیل چنین آمده است:

چو اندر کره کرده بد گردنش بفرمود آنکه بدژ بردنش

بیارید گفتا یکی پیل نر نوندی دونده چو مرغی پیر

۴ - «p»: بنیل. ۵ - «p»: دودیده پراز آب و خسته جگر؛ «د»: چو بردنش

دودیده پراز آب و رخساره تر. و بعلاوه این دو بیت را نیز هر دو نسخه افزوده اند:

فرستاد سوی دژ گنبدان گرفته پس و پیش اسپهبدان.

۶ - بجز «د»: بدانجا ایستند. ۷ - بجز «د»: بیفکند. ۸ - «p»: دل.

رفتن گشتاسپ به سیستان و لشکر
آراستن ارجاسپ باردیگر

که خسرو سوی سیستان کرد روی	برآمد بسی روزگاران بروی
کند موبدان را بدان سرگوا ۹۸۰	که آنجا کند زند و استا روا
پذیره شدش پهلوان سپاه	چو آنجا رسید آن گرانمایه شاه
سوار ۱ جهان دیده همتای سام	شه نیمروز آنکه رستمش نام
ابا مهتران و گزینان در ۳	ابا پیر دستان که بودش پدر
ابا رودها از کران تا کران ۵	براه ۴ آوریدند رامشگران
از آن شادمان گشت فرخنده شاه ۹۸۵	بشادی پذیره شدندش ۶ براه
همه بنده وار ایستادند پیش ۸	بزابلش ۷ بردند مهمان خویش
نشستند ^{۱۰} و آتش برافروختند	ازو زند و استا ۹ بیاموختند
همی خورد گشتاسپ باپور زال	بر آمد برین میهمانی دوسال
چو از ^{۱۲} کار گشتاسپ آگه شدند	بهر جا کجا شهریاران بدند ^{۱۱}
تن پیلوارش بآهن بخت ^{۱۳} ۹۹۰	که او پهلوان جهانرا بیست
که نفرین کند بر بت آذری	بزابلستان شد به پیغمبری

۱- بجز «د»: سواره. ۲- «د»: فرزند سام.

۳- «د»: دگر مهتران و یلان سر برسر؛ «P»: و سران سر برسر. ۴- «د»: به پیش.

۵- «د»: باوازه‌های کشیده کران. ۶- «د»: شدش با سپاه. ۷- «د»: فراوانش.

۸- «P»: ایستاده به پیش.

۹- «P»، «F»: راستا و کشتی. ۱۰- «p»، «F»: بیستند؛ «د»: تمام بیت را ندارد.

۱۱- «د»: بهر مرز گاهی. ۱۲- «p»، «F»: از آن. ۱۳- «p»: بآهن تن پهلوی کرد پست،

«د»: وز آهن تن شیر جنگی، بخت.

بهم بر شکستند پیمان اوی
 بیستش پدر را ابر بی گناه^۱
 از آنجا برفتند تیمار دار^۲
 کیان زادگان زار و خوار^۳ آمدند
 بزنداناش تنها بنگذاشتند
 که ماه از کمان آمداندر کمین^۴
 سوی گنبدان دژ^۵ فرستاد خوار
 بمهمانی پور دستان کشید^۶
 بدین روز گاران برآمد دوسال
 نماندست از ایرانیان و سپاه^۷
 همه پیش آذر برآورده دست^۸

بگشتند یکسر ز فرمان اوی
 چو آگاهی آمد بهمین که شاه
 نبرده^۱ گزینان اسفندیار
 ۹۹۵ پیش گو اسفندیار آمدند
 مراورا برامش همی داشتند
 پس آگاهی آمد بسالار چین
 بر آشفت خسرو باسفندیار
 خود از بلخ زی زابلستان کشید
 ۱۰۰۰ بزابل نشستست^۲ مهمان زال
 بلخ اندرون^۳ جز که لهراسپ شاه
 مگر هفتصد مرد آتش پرست

۱- «د»: ...مرآن شاهرا بی گناه؛ «P» «F»: بیست آن گرانمایه را...

۲- «د»: نبرده. ۳- «F»: بیمار و زار؛ «p» بیت را ندارد و هر دو نسخه بیت
 ذیلرا افزوده اند:

سپه را همه داشتند دست باز پس اندر گرفتند راه دراز .

۴- «p» «F»: شیروار. ۵- «F»: اندر آمد بکین؛ «د»: که آمد که آنکه جویند کین

۶- «د» «p» «F»: بزندان و بندش. ۷- «د»: سیستان بر کشید...؛ «P» «F»:

بیابان گذارید و جیحون برید. ۸- متن بروخیم: نشست؛ «C»: نشستند. (متن ماز
 «د» است).

۹- «د»: اندرونست. ۱۰- «د»: از ایران بر او سپاه. ۱۱- «د»: هشتصد مرد یزدان...
 همه پیش یزدان. و «p» و چاپ طهران دو بیت آتی را افزوده اند:

چو ایشان بلخ اندرون نیست کس از آن نامداران همین است و بس

مگر پاسبانان کاخ همای هلا زود بر خیز چندین مبی

«F» و چاپ تهران مصراع دوم بیت اول را اینطور ضبط کرده اند: از آهنگداران همینند
 و بس. و «د» بیت اول آنرا دارد چنین:

چو ایشان بلخ اندرون نیست کس در آن نامداران همین است و بس

مهانرا همه خواند شاه چگل
بدانید گفتا که گشتاسپ شاه
بزابل نشستست با لشکرش
کنونست هنگام کین خواستن
پسرش آن گرانمایه اسفندیار
کدامست مردی پژوهنده راز
نراند بره ایچ و بی ره شود
یکی جادوی بود نامش ستوه
منم گفت آهسته و راه جوی
شه چینش گفتا بایران خرام
پژوهنده راز پیمود راه
تهی دید بلخ از گو اسفندیار
ندید اندرو شاه گشتاسپ را
بشد همچنان پیش خاقان بگفت

ابر جنگ لهراسپ شان داد دل
سوی سیستان رفت خود با سپاه
سواری نه اندر همه کشورش ۱۰۰۵
بیاید یکی تاختن ساختن ها ۲
ببند گران اندرست استوار
که پیماید این ژرف راه دراز ۳
از ایرانیان یکسر آگه شود
گذارنده راه و نهفته پژوه ۱۰۰۶
چه باید همی هر چه خواهی بگوی
نگه کن بدانش بهرسو بگام ۶
ببلخ گزین شد کجا کاخ شاه ۷
زشادی رخس تازه شد چون بهار ۸
پرستندگان دید و لهراسپ را ۹
برخ پیش او مرزمین را برفت ۱۰۱۵

۱- «د»... آختن. ۲- نسخ دیگر بجز «د»: بیاید یکی تاختن ساختن؛ «p»: ..
بیاید یکی لشکر آراستن. ۳- این بیت در چاپ طهران نیست. ۴- «د»: جمله.
۴- «د»: باید. ۷- «F»: نگهبانش بنگر که چند و کدام؛ «د»: نگه کن زهر سو بگسترده
دام. ۷- «p»: بیدار شاه؛ «د»: بیدار گاه. ۸- بیت از «F» است.
۹- «د»: پرستنده دید لهراسپ را؛ نسخ دیگر بجز «p» و «F»: پرستنده را دید و
لهراسپ را.

۱۰- «د»: ... جادو بگفت - برخ در زمین پیش او خال رفت؛ «p»: ... چنان چون
بدانست اندر نهفت؛ «F» و چاپ طهران نیز سه بیت شرح ذیل افزوده اند:

که گشتاسپ رفتست و لشکر همه
جز آذر پرستان ندیدم کسی
تهی کرده از مرد کشور همه
بگشتم ببلخ اندرون من بسی
چنان چون بدانست اندر نهفت
سراسر سخن پیش مهتر بگفت

چو ارجاسپ آگاه شد شاد شد
 سرانرا همه خواند و گفتا روید
 برفتند گردان لشکر همه
 ۱۰۲۰ بدو باز خواندند لشکرش را

از اندوه دیرینه آزاد شد ۱
 سپاه پراکنده باز ۲ آورید
 بکوه و بیابان و جای رمه
 گزیده سواران ۳ کشورش را

۱ - «p» «F»: کشت . ۲ «د» «p»: گرد. ۳ - «د»: بزرگان ...

۴ - «C» و چاپ طهران دویست آتی را افزوده اند :

چو کرد آمدش خلغی صدهزار
 باواز خسرو نهادند کوش
 گزیده سواران نیزه گذار
 سپردند اورا همه هوش و توش .

۲- قصاید، قطعات و ایات پراکنده قصائد و قطعات

(بترتیب الفباء)

الف

من جاه دوست دارم کآزاده زاده‌ام
آزادگان بجان نفروشد جاه را^۱



ذر نماید بجنب قدر تو گردون قطره نماید به پیش طبع تو دریا^۱

ب

برخیز و برافروز هلا قبله زردشت
بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت
بس کس که ز زردشت بگردیده، دگر بار
ناچار کند روی سوی قبله زردشت
من سرد نیابم که مرا ز آتش هجران
آتشکده گشتست دل و دیده چو چرخست^۵
گر دست بدل بر زبم از سوختن دل
انگشت^۳ شود بیشک دردست من انگشت

۱- از ترجمان البلاغة چاپ استانبول ص ۲۹

۲- از رساله بدیع ضمن مجموعه ۷۷۳ کتابخانه مجلس شورای ملی (یادداشت استانیسی).

۳- انگشت بکسر کاف یعنی، زغال .

ای روی تو چون باغ و همه باغ بنقشه
خواهم که بنقشه چنم از زلف تو يك مشت
آنکس که ترا کشت، ترا کشت و مرا زاد
و آنکس که ترا زاد، ترا زاد و مرا کشت^۱



می صافی بیارای بت که صافی است
۱۰ چو از کاخ آمدی بیرون بصحرا
جهان از ماه تا آنجا که ماهی است^۲
کجا چشم افکنی دیبای شاهی^۳ است
بیا تا می خوریم و شاد باشیم
که هنگام می و روزمناهی است^۴



د

چرخ گردان نهاده دارد گوش
زحل از هیبتش میداند
تا ملک مر و را چه فرماید^۵
که فلک را چگونه پیماید
صورت خشمش^۶ از زهیت خویش
ذرّه ای را بدهر^۷ بنماید

۱- از یادداشتهای استاد نفیسی نقل از برخی از سفینه ها . و این قطعه بنام عسجدی هم آمده است .

۲- این سه بیت از مجمع الفصحاست (ج ۱ ص ۲۱۴ تا ۲۱۷) .

۳- در مجمع الفصحاء : رومی .

۴- در مجمع الفصحاء : وایام شادبخت . (متن از یادداشت های استاد نفیسی است) .

۵- دو بیت اول این قطعه در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱ تا ۱۳) آمده است در مدح امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح سامانی و دو بیت دوم در لغت نامه اسدی و فرهنگ سروری ذیل لغت «شجد» و «شجاید» .

۶- در لغت نامه اسدی و فرهنگ سروری : خشم .

۷- در لغت نامه اسدی : بخاك .

خاك دريا شود بسوزد آب بفسرد نار و برق بشخايد^۱ ۱۵



شب سياه بدان زلفكان تو مانند سپيد روز بپا كى رخان توماند
عقيق را چو بسايندنيك سوده گران كه آبدار بود، بالبان تو ماند
ببوستان ملوكان هزار گشتم بيش گل شكفته بر خسارگان توماند
دو چشم آهو و دوزخ گس شكفته ببار درست و راست بدان چشمان توماند
كمان بابليان ديدم و طرازي تير كه بر كشيده شود، با بروان توماند^{۲۰}
ترا بسروين بالاقياس نتوان كرد كه سرور اقد و بالا بدان توماند^۲



گويند صبر كن كه ترا صبر بر دهد آرى دهد وليك بعمر دگر دهد
من عمر خویش را بصبوري گذاشتم عمری دگر ببايد تا صبر بر دهد^۳.



ای امیر شاهزاده خسرو دانش پزوه ناپژوهیده سخن را طبع تدبیر آن بود^۴.



۱ - در لغت نامه اسدی (ص ۱۱۵ چاپ مرحوم اقبال) و فرهنگ سروری (ص ۸۴۵ چاپ نگارنده): بفسرد آفتاب و بشخايد. (در برخی از نسخ سروری: بشخايد) (متن از یادداشت های استاد نفیسی است).

۲ - این قطعه در المعجم (ص ۱۱۹) آمده است.

۳ - این دو بیت در آتشکده آذر (ص ۳۳۳ چاپ بمبئی) آمده است و بیت اول آن در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۴ تا ۲۱۷) نیز ضبط است.

۴ - از یادداشت های استاد نفیسی و لغت نامه ده خد اذیل لغت دانش پزوه.

قصیده^۱

ر

۲۵^۱ پریچهره بتی عیار و دلبر
 سیه چشمی که تا رویش بدیدم
 اگر نه دل همی خواهی سپردن
 و گر نه بر بلا خواهی گذشتن
 بسان آتش تیـ زست عشقش
 ۳۰ بسان شرو سیمین است قدش
 فریش آن روی دیبا رنگ چینی
 فریش آن لب که تا ایدر نیامد
 از آن شکر لبانست اینکه دایم
 از آر لاغر میانست آنکه^۴ عشقم
 ۳۵ بچهره یوسف دیگر ولیکن
 اگر بتگر چنان^۶ پیکر نگارد
 و گر آزر چنو^۶ دانست کردن
 نگاری سرو قد^۵ و ماه منظر
 سرشکم خون شدست و برمشجر
 بدان مژگان زهر آلود منگر
 بر آتش بگذر و بردرش مگذر
 چنانچون دو رخس^۲ هم رنگ آذر
 ولیکن بر سرش ماه منور
 که رشک آرد براو گلبرگ تر بر^۳
 ز خلد آیین پوسه نامد ایدر
 گدازانم چو اندر آب شکر
 چنین فربه^۵ شدست و صبر لاغر
 بهجرانش منم یعقوب دیگر
 مریزاد آن خجسته دست بتگر^۷
 درود از جان من بر جان آزر

۱- این قصیده که در حواشی کتاب حدائق السحر چاپ مرحوم اقبال (ص ۱۰۴) از منابع مختلف جمع و چاپ شده است پس از مقابله با یادداشت‌های استاد نفیسی و منابع اصلی چنانکه در مقدمه اشاره کردیم درج می‌شود.

۲- در مجمع الفصحاء : دوزخش.

۴- در مجمع الفصحاء : اینکه.

۵- در مجمع الفصحاء : فربى

۷- این بیت را که از حدائق السحر (ص ۲۱) و جنگی خطی و ترجمان البلاغه (ص ۲۷)

نقل کرده ایم هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۸۳) به ابوبکر قهستانی نسبت داده است.

صنوبر دیدم و هرگز ندیدم
 چنان کز چشم او ترسم نترسید
 چنان کان چشم او کردست بامن
 چنان بر من کند او جور و بیداد
 چنان چون من برو گریم نگرید
 مرا گوید ز چندین شعر شاهان
 بمن ده تا بدارم یاد گاری
 بحلقه زلفک خویشش ببندم
 کم از شعری که سوی ما فرستی
 مگر خود شعر بر من برنزیب
 ایا ناپاک دار این خواریم بس
 چرا بنویسم باری مدیحی
 کدامست آنکه گویی روی گیتی
 چو نام آن نگار آمد بگو شم
 فراقش صورتی شد پیشم اندر
 بترسیدم که ناگاهان کنارم
 چو از من بگسلد کی بینمش باز
 فرو بارید ابر از دید گانم
 همی بگریستم تا ز آب چشمم
 چو روی یار من شد دهر گوئی
 بکردار درفش کاویانی

درخت سیم کش بر سر صنوبر^۱
 جهود خیبری از تیغ حیدر^۱
 نکرد آن نامور حیدر به خیبر^۱ ۴۰
 نکردند آل بوسفیان به شبر^۱
 ابر شبیر زهرا روز محشر^۱
 ز چندین عاشقانه شعر دلبر
 پرده چشم بنویسم بعنبر
 چو تعویذی فرو آویزم از بر ۵۴
 نهام اندر خور گفتار روز در^۱
 مگر خود نیستم ای دوست در خور^۱
 بدین اندر نیارم سر بچنبر^۱
 امیر نامداران شاه مهتر^۱
 بیفروزد به بوسعد مظفر^۱ ۵۰
 فرو باریدم از چشم آب احمر
 خیالی دیدمش مکروه و منکر^۱
 تهی گرداند از بستان عبهر^۱
 کی آید این گذشته رنج را بر^۱
 بر آن خورشید کش بالا صنوبر ۵۵
 چو روی یار من شد روی کشور
 همی عارض بشوید بآب کوثر
 بنقش وشی و کوفی سراسر

بپوشیده لباس فرودینی
 ۶۰ گل اندر بوستانان بشکفیده
 تو گویی هریکی حور بهشتی است
 بصد گونه نگار آراسته باغ
 بکاخ میر ما ماند بخوبی
 سحرگاهان که باد نرم جنبد
 ۶۵ تو پنداری که از گردون ستاره
 نگار اندر نگار و لون در لون
 بزیر دیبه سبز اندر آنک
 یکی چون حقه از زر خفچه است^۵
 بنقشه زیر و زیر شاخ سوسن
 ۷۰ بشادروان شهر آزاد ماند
 درخت سبز تازه شام و شبگیر
 درفش میر بوسعدست گوئی
 بگیتی ز آب و آتش تیز تر نیست
 ترا سیمرخ و تیر گز نباید
 بیفکنده لباس ماه آذر
 بسان گلبنان باغ پر بر
 بدست هریک از یاقوت مجمر
 بنقش و شی و نقش مسطر^۱
 گشاده بر همه آزادگان در^۱
 بجنباند درخت سرخ و اصفر
 همی باریده بر دریای^۲ اخضر
 هزاران در شده پیکر به پیکر
 ترنج سبز و زرد از بار بنگر^۴
 یکی چون بیضه بینی^۶ ز عنبر
 چو بردیای زنگاری مز^۷ بر
 که اسکندر برو پاشید گوهر^۷
 که ماه از برهمی تابد بر او بر
 فروزان از سرش بر تاج گوهر
 دوجانند و دوسلطان ستمگر^۸
 نه رخس جادو و زال فسونگر

۱- این بیت را آقای نفیسی در بادداشتهای خود از منابعی بقصیده افزوده اند.

۲- در حدائق السحر: دیبای.

۳- در مجمع الفصحاء: اینک.

۴- این بیت و بیت بعد در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱ تا ۱۳) آمده است.

۵- در لباب الالباب: از حقیقت؟ ۶- ظاهراً: بطی؟ بتی (نظر علامه دهخدا).

۷- این بیت از یادداشتهای استاد سعید نفیسی نقل شد.

۸- این بیت و بیت بعد آن فقط در المعجم (ص ۲۱۵) آمده است.

گر او رفتی بجای حیدر گرد^۱ برزم شاه گردان عمرو و عنتر^{۷۵}
نه ز آهن درع بایستی نه دلدل نه سرپایانش بایستی نه مغفر
عدورا بهره از تو غل و پیاوند ولی را بهره از تو تاج و پرگر^۲
یکی زردشت وارم آرزویست که پیشت زندرا برخوانم از بر^۳
در آب گرم در ماندست پایم چو در زرفین در انگشت ازهر^۴

☆☆☆

چگونه بلائی که پیوند تو نجویی بد است و بجویی بتر^{۸۰}
شبى بیش کردم چگونه شبى همی از شب داج تاریك تر
درنگی که گفتم که پروین همی نخواهد شد از تار کم زاستر^۵

☆☆☆

مدیح تابیر من رسید عریان بود زفر و زینت من یافت طیلسان و ازار^۶

☆☆☆

تو آن شبرنگ تازی را بمیدان چون برانگیزی

عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلا گستر

۱- اصل: گرو رفتی بجای حیدری کرد- برزم شاه کرد آن عمر و عنتر (متن تصحیح علامه

دهخداست) و این بیت بابت بعد در لغت نامه اسدی ذیل لغت سر بایان بمعنی عمامه آمده است.

۲- این بیت در فرهنگها باشد لغت برگر بمعنی طوق زرین نیز آمده است.

۳- این بیت در صحاح الفرس و لغت نامه اسدی (ص ۳۷ چاپ نگارنده) ذیل لغت زند آمده است.

۴- این بیت در تاریخ سیستان (ص ۲۶۹) آمده است در حکایت ازهر رخ.

۵- این سه بیت فقط در المعجم (ص ۲۱۴) آمده است و کلمه زاستر در آنجا راستر ضبط شده است، قیاساً تصحیح شد.

۶- این بیت در ترجمان البلاغه (ص ۱۳۳) آمده است.

۸۵ باندك روز گارای شه دو چیزم داد بخت تو

یکی لفظی خرد رتبت دوم طبعی سخن گستر^۱



من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دایم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند زهومت گیرد^۲ از آرام بسیار^۳.



کرا رود کی گفته باشد مدیح امام فنون سخن بود ور
دقیقی مدیح آورد نزد او چو خرما بود برده سوی هجر^۴



۹۰ زان مرکب که کالبد از نور لیکن او را روان و جان از نار
زان ستاره که مغربش دهنست مشرق او را همیشه بر رخسار^۵.



۱ - این دوبیت فقط در المعجم (ص ۲۱۴ و ۲۱۵) آمده است.

۲ - در مجمع الفصحاء: شود طعمش بد.

۳ - این دوبیت در لباب الالباب و مجمع الفصحاء آمده است و نیز در لغت نامه اسدی (ص ۱۳۴ چاپ اقبال) بشاهد لغت «شمر» بمعنی آبگیر.

۴ - از لباب الالباب (ج ۲ ص ۶). ۵ - این دوبیت در لباب الالباب و مجمع الفصحاء آمده است و مضمون بیت اخیر مضمون بیت یزید بن معاویه است که گوید:

شمیسه کرم بر جها قمر دنها و مشرقها الساقی و مغربها فی

و خاقانی آنرا در قصیده معروف خود چنین گردانیده:

می آفتاب زرفشان، جام بلورش آسمان مشرق کف ساقیش دان، مغرب لب یار آمده

(از یادداشت های استاد نفیسی).

بزلف کژ ولیکن بقدر وقامت راست

به تن درست و لیکن بچشمگان بیمار

اگر سر آرد بار آن سنان او نشگفت^۱

هر آینه چو همه^۲ خون خورد سر آرد بار^۳



تو آن ابری که ناساید شب و روز ز باریدن چنانچون از کمان تیر^۴ ۹۵

نباری در کف دلخواه^۵ جز زر چنانچون بر سر بدخواه جزیر



ش

ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک

وی کرده جود کف^۶ ترا پاسبان خویش

تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان

دینار قصد کف^۷ تو دارد ز کان خویش



۱- در لغت نامه اسدی: همه سر آرد بار آن سنان نیزه او.

۲- در لغت نامه اسدی: که همی.

۳- بیت اول در حقائق السحر (ص ۳۷) و بیت دوم در المعجم (ص ۳۴۶) و لغت نامه اسدی (ص ۴۳۵) بشاهد لغت هر آینه بمعنی ناچار آمده است.

۴- این دو بیت در مجمع الفصحاء (ص ۲۱۴ تا ۲۱۷ ج ۱) و لغت نامه اسدی (ص ۱۵۴) بشاهد لغت بیر، بمعنی صاعقه آمده است.

۵- در لغت نامه اسدی: زرخواه. ۶- در مجمع الفصحاء: دست.

۷- این دو بیت در لباب الالباب (ص ۱۱ تا ۱۳ ج ۲) آمده است و در مجمع الفصحاء (ص ۲۱۴ تا ۲۱۷ ج ۱) نیز نقل شده با این مقدمه: «در مدح الخاس امیر ابوسعید محمد مظفر محتاج چغانی گوید محمد عوفی در تذکره لب الالباب (کذا) آورده گوید در مدح چغان نیا این دو بیت از اوست».

فروزان هر سه همچون شمع روشن
بيك لون اين سه گوهر بين ملون^۲

نگه کن آب و یخ در آبگینه
گدازیده یکی دو تا^۱ فسرده



نیروش روان تلخ را شیرین
کز خون تذرو سینه شاهین
وان شاعر تیره چشم روشن بین
ز الفاظ خوش ومعانی رنگین^۳

۱۰۰ زان تلخ می گزین که گرداند
از طلعت او هوا چنان گردد
استاد شهید زنده بایستی
تا شاه مرا مدیح گفتندی



ملك آن قطب دور آل سامان
ز بیم تیغ او پذیرد ایمان
به پیش لشکرش^۶ مر یخو کیوان^۷.

ملك آن یادگار آل دارا^۴
۱۰۵ اگر بیند بگاه کینش ابلیس
پای^۵ لشکرش ناهید و هرمز



- ۱- اصل : دوتاىك تا . (متن تصحيح علامه دهخداست). ۲- اين دو بيت در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱ تا ۱۳) و مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۴ تا ۲۱۷) آمده است.
- ۳- دو بيت اول قطعه در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱ تا ۱۳) آمده است و هر چهار بيت در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۴ تا ۲۱۷) . ۴- در مجمع الفصحاء : دارا.
- ۵- در مجمع الفصحاء : قفاى . ۶- در مجمع الفصحاء : رايتش .
- ۷- اين سه بيت در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱ تا ۱۳) و مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۴ تا ۲۱۷) آمده است.

و

چشم تو که فتنه جهان خیزد از تو
کردند تن مرا چنان خوار که باد

لعل تو که آب خصر می ریزد از تو
می آید و گرد و خاک می بیزد از تو

ه

شود خون جگر از دل چکیده

که آب آتشین آید ز دیده^۱

☆☆☆

ی

ملك بى ملك دار باشد، نى
بى شهنشه بنای ملك جهان
خله‌ای را که بى خداوندست
شهر را هیچ حامی و هادی

ور بود پایدار باشد، نى^{۱۰}
محکم و استوار باشد، نى
کار او برقرار باشد، نى
چون شه و شهریار باشد، نى^۲

☆☆☆

در افکند ای صنم ابر بهشتی
زمین برسان خونالود دیبا
بطعم نوش گشته چشمه آب
بهشت عدن را گلزار ماند
چنان گردد جهان هزمان که در دشت
بتی باید کنون خورشید چهره
بتی رخسار او همرنگ یاقوت
جهان طاووس گونه گشت گویی
بدان ماند که گویی از می و مشک

زمین را تلعت اردی بهشتی
هوا برسان نیل اندود^۳ مشتی^{۱۵}
برنگ دیده آهوی دشتی
درخت آراسته حور بهشتی
پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی
مهی گر دارد از خورشید پشتی
میی بز گونه جامه کنشتی^{۱۲۰}
بجایی نرمی و جایی درشتی
مثال دوست بر صحرا نبشتی

۱- از یادداشت‌های استاد نفیسی.

۲- از تاریخ هرات سیفی هروی چاپ کلکته

(ص ۳۶۶) (نقل از یادداشت‌های استاد نفیسی). ۳- در المعجم شمس قیس (در بک مورد): نیل آلود

ز گیل‌بوی گلاب آید بد انسان که پنداری گل‌اندر گیل سرشتی
دقیقی چارخصلت بر گزیده‌است بگیتی از همه خوبی^۱ وزشتی
۱۲۵ لب یاقوت رنگ^۲ و ناله چنگ می‌چون زنگ و کیش زردهشتی^۳

جهاننا همانا فسونی و بازی که بر کس نپایی و با کس نسازی^۴

دریغا میر بونصرا دریغا که بس شادی ندیدی از جوانی
ولیکن راد مردان جهاندار چو گل^۵ باشند کوته‌زندگانی^۶

۱ - درلفت نامه اسدی : بگیتی درزخوبیها .

۲ - درلفت نامه اسدی : لب بیعاده رنگ ۰ ۳ - در آتشکده آذر : شراب لعل و ؛
درلفت نامه اسدی : ... و دین زردهشتی . بیت اول و دوم و سوم این قطعه در المعجم (ص ۱۸۰ و ۲۰۴) و ایات اول و پنجم و دوم و نهم و هفتم و هشتم و دهم و یازدهم و دوازدهم بهمین ترتیب در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۴ تا ۲۱۷) آمده است و نیز بیت اول و دوم در فرهنگ سروری ذیل لغت مشتئ بمعنی حریر نازک (ص ۱۳۷۹ چاپ نگارنده) و بیت چهارم و ششم از یادداشت‌های استاد نفیسی نقل شده و بیت اول و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم در آتشکده آذر (ص ۳۳۳) نیز ضبط گشته است و دو بیت اخیر درلفت نامه اسدی هم (ص ۳۶۷) بشاهد لغت زنگ بمعنی ماه و رنگ ماه آمده است .

۴ - این بیت از قصیده ایست که چهارده بیت آن در تاریخ بیهقی (ص ۳۷۷ چاپ آقای دکتر فیاض) آمده است بنام ابوالطیب مصعبی و دو بیت از همان چهارده بیت نیز در فرهنگ جهانگیری (بشاهد لغت غرچه) بنام ابوطیب مصعبی است و تنها شش بیت از همان ایات در مجمع الفصحاء (ص ۲۱۴ تا ۲۱۷ ج ۱) بنام دقیقی آمده و ما چون تمام آن ایات را که با احتمال قوی از مصعبی است در شرح حال ابوطیب مصعبی آورده ایم و جدا گانه (ضمن کتاب گنج باز یافته) چاپ کرده نیازی بتکرار آن در اینجا ندیدیم . خوانندگان بر سالة شرح حال ابوطیب مصعبی در کتاب مذکور مراجعه فرمایند .

۵ - نسخه : چنین .

۶ - این دو بیت فقط در تاریخ بیهقی آمده است (ص ۳۷۶ چاپ آقای دکتر فیاض) .

کاشکی اندر جهان شب نیستی	تا مرا هجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی بر جان من	گر ورا زلف معقرب نیستی ۱۳۰
ورنبودی کو کبش در زیر لب	مونسم تا روز کوکب نیستی
ور مرکب نیستی از نیکویی	جانم از عشقش مرکب نیستی
ور مرابی یار باید زیستن	زندگانی کاش یارب نیستی ^۱

من بر آنم که تو داری خبر از راز فلک
 نه بر آنم که تو از راز رهی بی خبری
 تا ز گفتار جدا باشد پیوسته نگار
 تاز دیدار بری باشد همواره پری ۱۳۵
 نیکخواه تو ز گفتار بدی باد جدا
 بدسکال تو ز دیدار بهی باد بری^۲

ز دو چیز گیرند مر مملکت را	یکی پر نیانی یکی زعفرانی
یکی زر ^۳ نام ملک بر نبشته	دگر آهن آب داده یمانی
کرا بویه وصلت ملک خیزد	یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده	دلی همش کینه همش مهربانی ۱۴۰
که مملکت شکاریست کورانگیرد	عقاب پرنده نه شیر ژیانی
دو چیزست کورابند اندر آرد	یکی تیغ هندی دگر زر ^۴ کانی
بشمشیر باید گرفتن مرا و را	بدینار بستنش پای ار توانی

۱- ابن پنج بیت فقط در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱ تا ۱۳) آمده است.

۲- از مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۴ تا ۲۱۷).

۳- ابیات پراکنده شواهد لغات در فرهنگها

(بترتیب حروف الفباء^۱)

الف

بشاهد لغت پرمایون (برمایون) بمعنی، آن ماده گاو که فریدون

را شیرداد و پرورد^۲:

مهرگان آمد جشن ملك افريدونا آن کجا گاونکو بودش پرمایونا^۳

☆☆☆

بشاهد لغت آسا، بمعنی دهان دره^۴:

چنان نمود بما دوش ماه نو دیدار

چو یاز من که کند گاه خواب خوش آسا

☆☆☆

۱- این ابیات بازمانده مثنویها و نیز قصاید و قطعات است که از فرهنگها بیرون کشیده ایم و چون
غرض آن بود که لغاتی را که این ابیات بشاهد آن است نقل کنیم لذا آنرا فصلی جدا گانه ساختیم.

۲- این بیت در مجمع الفصحاء و فرهنگ اسدی آمده است.

۳- در مجمع الصفحاء: آن کجا گاو خوشش بودی برمایونا.

۴- این بیت را فرهنگها از بهرامی دانسته اند و تنها در صحاح الفرس نوشته شده است: «از
بهرامی و بر دایتی دقیقی». بدینجهت ما احتیاط را نقل کردیم.

بشاهد لغت شیدا، بمعنی دیوانه^۱:

دل برد چون بدانست^۲ کم کرد ناشکیبا

بگریخت تا چنینم دیوانه کرد و شیدا.



بشاهد لغت نفوشا، بمعنی مذهب گبران^۱:

تاویل کرد با ما از مذهب نفوشا آن زردهشت کو بد استاد پیش دانا^۲



بشاهد لغت سینا، بمعنی کوه طور، جای معراج موسی^۴:

۷۵۰ - باز آمدند و گفتند از امتان موسی^۵

کایزد بدان نه موسی، بر کوه طور سینا



بشاهد لغت فراخا بمعنی، فراخی^۱:

شادیت باد چندان کاندر^۶ جهان فراخا

تو بانشاط و راحت، بادرد ورنج^۷ اعدا



بشاهد لغت رخشا، بمعنی رخشان^۱:

۱- این بیت از لغت نامه اسدی و صحاح الفرس است. ۲- نسخه لغت نامه اسدی: ندانست.

۳- نسخه اسدی: ... دانا... از زردهشت گوید استاد پیش دانا؛ نسخه دیگر: ... کز زردهشت گفتست

استاد پیش دارا؛ صحاح الفرس: تاویل کرد دانا...؛ متن لغت نامه اسدی: تاویل... آن زردهشت گوید استاد پیش دارا.

۴- در لغت نامه اسدی این بیت بدینال بیت قبلست و صحاح الفرس بشاهد لغت سینا آورده است.

۵- لغت نامه اسدی: موسی. ۶- در لغت نامه اسدی: چندان کاندر.

۷- در لغت نامه اسدی: ... بارنج و دردد؛ نسخه لغت نامه اسدی: شادی بارنج و دردد.

جمال گوهر آگینت چو زرین قبله ترسا

گهر بمیان زرا ندر چنانچون زر بود رخشا^۱.

بشاهد لغت اثر درها، بمعنی اثر درها ۲:

یکی صمصام اعدا ۳ کش عدو خواری چو اثر درها

که هر گز سیر نبود وی زمغز و ازدل اعدا

☆☆☆

بشاهد لغت پروا، بمعنی فراغت ۴:

۱۵۵ ابوسعدا آنکه از گیتی ازو پیر گشت شد بدها^۵

مظفر آنکه شمشیرش ببرد ازدشمنان پروا

☆☆☆

بشاهد لغت افسدستا، بمعنی حمد خدا ۴:

جز ز ایزد^۶ توام خداوندی زان کنم بر تو ازدل^۷ افسدستا

☆☆☆

۱- نسخه لغت نامه اسدی:

جمال گوهر آگینت چون زری قبله ترسا میان زر گهر اندر چنانکه کوکب رخشا .

۲- این بیت از لغت نامه اسدی و صحاح الفرس و فرهنگ سروری است.

۳- در لغت نامه اسدی: و عون؛ در صحاح الفرس دشمن. ۴- این بیت از لغت نامه اسدی

و فرهنگ سروری است. ۵- در فرهنگ سروری: از گیتی بدو برگشته شد بدها؛ نسخه لغت نامه

اسدی: از گیتی برور بسته شد دلها؛ نسخه دیگر: آنکه گیتی را مصون کرد از همه بدها؛ متن

لغت نامه اسدی: ... از گیتی ازو برگشته شد بدها. (متن ما تصحیح علامه دهخداست).

۶- لغت نامه اسدی: جز از. ۷- در لغت نامه اسدی: کنم ازدل بتو بر افسدستا .

بشاهد لغت هزارك ، بمعنی ابله و نادان که فریفته شود^۱ :

که یارد داشت با او خویشان راست نباید بود مردم را هزاركا^۲



بشاهد لغت خباك ، بمعنی حظیره گوسفندان^۱ :

خدنكش بیشه بر شیران کند تنگ^۳

کمندش دشت بر گوران خباكا^۴



بشاهد لغت اژدهاك ، بمعنی ضحاك^۴ :

ایاشاهی که ملك توقدیم است نیایت برده تخت اژدهاكا^۵



بشاهد لغت كراك ، بمعنی مرغی دم دراز سیاه و سپید در کنار رودها^۴ :

۱۶۰ چنان اندیشد او از دشمن خویش که باز تیز چنگال از کراكا^۶



بشاهد لغت بر روشنان^۷ ، بمعنی امت^۴ :

شفیع باش بر شد مرا برین^۸ زلت چو مصطفی بر دادار بر روشنان را



بشاهد لغت آمودن ، بمعنی آراستن^۹ :

۱- به از لغت نامه اسدی است. ۲- این بیت در فرده مکسر وری بدون نام شاعر آمده است.

۳- در لغت نامه اسدی: شیران قفس کرد. ۴- این به از لغت نامه اسدی و فرهنگ سروری

است. ۵- در لغت نامه اسدی: ایاء... قدیمی- نیاکت، ردیاك از اژدهاكا.

۶- در لغت نامه اسدی: چو. ۷- در فرهنگ سروری: بر روشنان.

۸- لغت نامه اسدی: بدین. ۹- این بیت از فرهنگ سروری است.

در آمدن آن همایون بنا نماند ایچ باقی بگنجینه ها .



بشاهد لغت کلات ، بمعنی دهی بریلندی ساخته ^{۱۶} :
تیر تو از کلات فرود آورد هز بر تیغ تو از فرات برآرد نهنگ را



بشاهد لغت و خشور بمعنی ، پیامبر و بشاهد لغت کند ، بمعنی فیلسوف و منجم و رانا ^۲ :
یکی حال از گذشته دی یکی از نامده فردا
همی گویند پنداری که و خشورند یا کنده .



بشاهد لغت بستر (تشر) ، بمعنی میکائیل ^۲ :
بستر راد خوانمت شرکست او چو تو کی بود بگاه عطا . ۶۵



بشاهد لغت کی بمعنی ، ملک و نام پادشاهان پیشین ^۲ :
کی کردار بر اورنگ بزرگی بنشین
می گردان که جهان یاوه و گردانستا .



بشاهد لغت ماغ ، بمعنی مرغ سیاهگون در آبگیرها ^۱ :
ای خسرو مبارک! یارا کجا بود جایی که باز باشد پریدماغ را .



بشاهد لغت فرزام ، بمعنی سزاوار ^۳ :

۱- این بیت از فرهنگ سروری و لغت نامه اسدی است و فرهنگ سروری مصراع دوم آنرا بصورت ذیل آورده است : تیغ تو از فرات برون آورد نهنگ .

۲- این بیت از لغت نامه اسدی است . ۳- این بیت از لغت نامه اسدی و فرهنگ سروری است .

مکن ای روی نکو زشتی باعاشق خویش
کز نکو رویان ^۱ زشتی نبود فرزما



بشاهد لغت کبد، بمعنی لحیم ^۲ :
از آنکه مدح تو گویم درست گویم و راست مرا بکار نباید سریشم و کبدا ^۳



ب

بشاهد لغت جلب ، بمعنی سنج موسیقی ^۴ :
۱۷۰ بناگاه از دشت در نیم شب برآمد زهرسوی بانگ جلب



بشاهد لغت تیب، بمعنی سرگشته و مدهوش ^۵ :
نبوده مرا هیچ با تو عتیب مرا مکنید (؟) کرده شیب و تیب.



ت

بشاهد لغت پذیرفت ، بمعنی قبول کرد ^۶ :
پذیرفت ازو شهریار آنچه گفت گل رویش از تازگی بر شکفت



۱- در فرهنگ سروری: نکو روی . ۲- این بیت از لغت نامه اسدی و صحاح-

الفرس و فرهنگ سروری است.

۳- در صحاح الفرس: مرا بکار نیاید سریشم و نه کبد: کلمه «نیاید» تصحیح آقائ دهخدا است

و در اصل «نیاید» است. ۴- این بیت از فرهنگ سروری است.

۵- این بیت از فرهنگ جهانگیری است.

بشاهد لغت غند، بمعنی گردشده و جمع آمده^۱.

تیغ وفا ز زنگ جفا سخت کند گشت

بازم بلای هجر و غم یار غند گشت



بشاهد لغت فرهخته، بمعنی ادب گرفته^۲:

ای دل زو بهر حدیث میازار کان بت فرهخته نی نو آموزست



بشاهد لغت رخت، بمعنی رحل و بیه^۳:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخت. ۱۷۵



ج

بشاهد لغت تاراج، بمعنی غارت^۴:

دانی که دل من که فکندست بتاراج آن دو خط مشکین که پدید آمدش از عاج.



د

بشاهد لغت آمیزه مو، بمعنی مردم دوموی^۵:

اگر شاه هر هفت کشور بود چو آمیزه مو شد مکر بود

۱- این بیت از یادداشت‌های استاد نفیسی است. ۲- این بیت در متن لغت‌نامهٔ اسدی و

نسخ آن صورتهای دیگر نیز ضبط شده است و مادر در دیب حرف «زاء» آنرا خواهم آورد.

۳- این بیت که در لغت‌نامهٔ اسدی آمده از گشتاسب‌نامهٔ دقیقی است. (بیت ۱ چاپ حاضر)

۴- این بیت از مجمع‌الصفاء و لغت‌نامهٔ اسدی است. ۵- در مجمع‌الفصحا: آمده.

۶- این بیت از فرهنگ سروری است.

بشاهد لغت سلیسون ، نام برادر شاه فلقراط ^۱ :

سلیسون شه فرخ اخترش بود فلقراط شه را برادرش بود .



بشاهد لغت شجاید ، بمعنی سرما خورد و سرد شود و شجد ، بمعنی سرمای سخت ^۲ :

صورت خشم از زهیت خویش ذره‌ای را بدهر ^۳ بنماید
 ۱۸۰ خاك دریا شود بسوزد آب بفسرد آفتاب و بشجاید ^۴



بشاهد لغت گزای ، بمعنی گزند کردن ^۵ :

کیست کش وصل تو ندارد سود کیست کش فرقت تو نگراید



بشاهد لغت گرایستن ، بمعنی میل کردن و یازیدن ^۶ :

تیز هس تا نیازماید بخت به چنین جایگاه نگراید.



بشاهد لغت هال ، بمعنی آرامش ^۷ :

گمان مبر که مرا بیتو جای هال بود بجز تو دوست دگر خون حلال بود ^۷



۱ - این بیت از فرهنگ سروری و لغت نامه اسدی است و در اسدی بنام عنصری آمده است و صحیح می نماید (رجوع به دیوان عنصری چاپ نگارنده شود).

۲ - این بیت از صحاح الفرس و لغت نامه اسدی و فرهنگ سروری است . ۳ - اسدی : بخاك .

۴ - در یادداشت های استاد نفیسی چنین ضبط است : صورت خشمش . . . بفسرد نارو برق بشجاید . و این دو بیت را مادر بخش ۲ در ردیف ابیات قطعات و قصاید نیز آوردیم . (ص ۹۸ چاپ حاضر)

۵ این بیت از فرهنگ سروری و لغت نامه اسدی است . ۶ - این بیت از فرهنگ سروری است .

۷ - در لغت نامه اسدی : جز از تو دوست گرم خون ...

بشاهد لغت قسطا پسر لوقا ، دو حکیم از یونان^۱ :
و آن حرفهای^۲ خط کتاب او گویی حروف دفتر قسطا شد



بشاهد لغت ناهید ، بمعنی زهره^۳ :
ناهید چون عقاب ترا دید روز صید گفتا درست هاروت از بند رسته شد ۱۸۵



بشاهد لغت کیوس ، بمعنی خوهل و کثر^۴ :
بجز بر آن صنم عاشقی فسوس آید که جز بر آن رخ او عاشقی کیوس آید



بشاهد لغت فرنگ ، بمعنی زیبایی^۵ :
فر وافرنگ بتو گیرد دین منبر از خطبه تو آراید .



بشاهد لغت خبک ، بمعنی شوغایعنی آغل گوسفندان^۶ :
کردش اندر خبک دهقان گوسفند و آمد از سوی کلاته دل تزند



بشاهد لغت یونان ، بمعنی مادر یونس^۷ :
یونان که بود مادر یونس ز بطن حوت یادی نکرد و کرد ز عصمت جهان بخود



۱ - این بیت از لغت نامه اسدی است .
خطای (متن ما تصحیح علامه دهخداست و در حاشیه نسخه اسدی خود افزوده اند :
«لوقا حکیم نیست و تنها بدر قسطاست و هیچیک یونانی نیستند بلکه از مردم بعلبک اند
و قسطا یکی از مترجمین است») . ۳ - این بیت از لغت نامه اسدی و صحاح الفرس است .
۴ - این بیت از لغت نامه اسدی است . ۵ - این دو بیت از لغت نامه اسدی است .
۶ - اصل : حرفها
۷ - این بیت از لغت نامه اسدی است .

۱۹۰ تا تازه کرد یاد او ایل بدین خویش تازنده کرد مذهب یونانیان بخود



بشاهد لغت فرسته، بمعنی رسول^۱:

ای خسروی که نزد همه خسروان دهر بر نام و نامه تو نوا و فرسته شد



بشاهد لغت کمانه، بمعنی کاریز کن^۲:

چنانکه چشمه پدید آورد کمانه ز سنگ دل تو از کف تو کان زر پدید آرد



بشاهد لغت خوره، بمعنی خرزهره^۳:

دفعی است دشمن من و من شهد جان نواز چون شهد طعم حنظل و خوره بجا^۴ بود



بشاهد لغت آیف، بمعنی حاجت و نیاز^۵:

ناسر از امکان آیف که آبت بشود بسز او ار کن آیف که ارجت دارد



ر

بشاهد لغت بیر، بمعنی صاعقه^۶:

۱۹۵ تو آن ابری که ناساید شب و روز ز باریدن چنانچون از کمان تیر

۱- این بیت از لغت نامه اسدی است و در يك نسخه لغت نامه اسدی نام ابیبی نیز آمده است. ۲- این بیت از لغت نامه اسدی است.

۳- ظاهراً: کجا؟ (نظر استاد رهخدا). ۴- از یادداشت های استاد نفیسی.

۵- این دوبیت از لغت نامه اسدی و صحاح الفرس و مجمع الفصحاست و فرهنگ سروری نیز بیت دوم آنرا دارد.

نباری بر سر دلخواه^۱ جز زر چنان چون بر سر بدخواه جز زیر.

☆☆☆

بشاهد لغت پر گر، بمعنی طوق زرین^۱ :

عدورا از تو بهره غل و زنجیر ولی را از تو بهره تاج و پر گیر .

☆☆☆

بشاهد لغت خوی ، بمعنی خود^۲ :

سیاوخش است پنداری میان شهرو کوی اندر

فریدونست پنداری میان^۳ درع و خوی اندر .

☆☆☆

بشاهد لغت ستیهد، بمعنی لجاج کند. وسکیزد، بمعنی بر جهد^۴ :

بدشت نبرد آن هزبر دلیر سکیزد چو گوروستیهد چوشیر

☆☆☆

بشاهد لغت هاردی بمعنی، سرخ^۴ :

خروشان و کفک افکنان و سلاحش همه هاردی گشته و خنگش اشقر ۲۰۰

☆☆☆

بشاهد لغت کفت، بمعنی شکافت^۴ :

چو زد تیغ بر فرق آن نامدار سرش کفت از آن زخم همچون انار

☆☆☆

بشاهد لغت کرده کار بمعنی ، مردی جلد و آزموده کار^۵ :

۱- لغت نامه اسدی : کف زرخواه ؛ صحاح الفرس : کف ..

۲ - این بیت از لغت نامه اسدی و صحاح الفرس و فرهنگ سروری است و در ردیف ابیات قصاید در بخش دوم نیز آوردیم . (ص ۱۰۳ چاپ حاضر) . ۳ - در لغت نامه اسدی : بزیر .

۴- این بیت از لغت نامه اسدی است . ۵- این بیت از فرهنگ سروری و لغت نامه اسدی است .

جادو نباشد از تو به تنبل سوار تر عفریت کرده کار ۲ توزو کرده کار تر



بشاهد لغت گر گر نام خدای تعالی^۱:

چوبیچاره گشتند فریاد جستند برایشان ببخشود دادار ۳ گر گر



بشاهد لغت ویدا، بمعنی کم^۲:

امیرا جان شیرین بر فشانم اگر ویدا شود یکبارگی عمر^۳



بشاهد لغت سرپایان، بمعنی عمامه:

۲۰۵ گراو رفتی بجای حیدر گرد برزم شاه گردان عمرو وعنتر ۶
نش آهن درع بایستی نه دلدل . نه سرپایانش بایستی نهمغفر^۷



بشاهد لغت زنبر، بمعنی گلیمی یا مشک یا تخته پهن ازهر دوسر دستة چوپ

نهاده تابدوتن خاک و گل آب وهر چیزی برند^۸:

کنون کنده ر سوخته خانهاش^۹ همه بازبرده بتابوت و زنبر



۱ - این بیت از لغت نامه اسدی و فرهنگ سروری است. ۲ - اصل: کرده کارو. (متن تصحیح آقای دهخداست). ۳ - در لغت نامه اسدی: یزدان. ۴ - این بیت از لغت نامه اسدی و صحاح الفرس است. ۵ - در متن لغت نامه اسدی: اگر ویدا شود یکبار عمرم. ۶ - اصل: گراو رفتی بجای حیدری کرد. برزم شاه گردان عمرو وعنتر. (متن ما تصحیح علامه دهخداست). ۷ - این دو بیت از لغت نامه اسدی است اما در یک نسخه اسدی فقط بیت دوم آمده است آنهم بنام زینبی و هردو بیت را در ردیف قصاید بخش دوم (ص ۲۰۳ چاپ حاضر) نیز آوردیم. ۸ - این بیت از لغت نامه اسدی و فرهنگ سروری و صحاح الفرس است. ۹ - در لغت نامه اسدی: خانهاشان.

بشاهد لغت زند، بمعنی تفسیر اوستا^۱ :

یکی زردشت وارم آرزویست^۲ که پیشت زند را بر خوانم از بر



بشاهد لغت هژیر، بمعنی چابک و پسندیده و نیکو^۱ :

ای فخر آل اردشیر، ای مملکت را ناگزیر ای همچنان چون جان و تن، آثار و افعال هژیر



بشاهد لغت کش بمعنی، نازان و شادمان^۱ :

فتنه شدم بر آن صنم کش بر خاصه بر آن^۳ دوز گس دل کش بر



بشاهد لغت خشنسار، بمعنی مرغی آبی سرسپید^۴ :

از آن کردار کو مردم رباید عقاب تیز نرباید^۵ خشنسار^{۱۰}



بشاهد لغت کیار، بمعنی کاهلی^۴ :

خمار دارد و همواره^۶ با کیار بود بسا سراسر که جدا کرد در زمانه خمار



بشاهد لغت زر، بمعنی پیر کهن^۴ :

۱- این بیت از لغت نامه اسدی و صحاح الفرس است. ۲- در صحاح الفرس :

آرزو خواست. و بیت را در ردیف قصاید بخش ۲ (ص ۱۰۳ چاپ حاضر) نیز آوردیم.

۳ - در لغت نامه اسدی: بدان. (و کش در این بیت بمعنی شهر معروف و از صنم کش مراد ترک کشی است و اسدی در انتخاب شاهد بر اشتباه است) (از افادات علامه دهخدا).

۴ - این بیت از لغت نامه اسدی است. ۵- اصل: نرباید. (متن ما تصحیح علامه دهخدا است).

۶- نسخه اسدی: خمار دار همه ساله.

همی نوبهار آید و تیر ماه جهان گاه برنا بود گاه زر

بشاهد لغت شمر، بمعنی آبگیر و آبدان^۱:

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دائم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند زهومت گیرد^۲ از آرام بسیار

☆☆☆

بشاهد لغت کر، بمعنی توان^۳:

۲۱۵ خجسته مهرگان آمدسوی شاه جهان آمد بایدداد دادا و بکام دل بهر چت کر.

☆☆☆

بشاهد لغت سیار، بمعنی کشکینه^۴:

روستایی زمین چو کرد شیار گشت عاجز که بود بس ناهار
برد حالی زنش زخانه بدوش گرده چند و کاسه ای دو سیار

☆☆☆

بشاهد لغت فروغ، بمعنی شعاع^۵:

برافروز آذری ایدون که تیغش بگذرد از بون^۶ فروغش از بر گردون کند اجرام را اخگر.

☆☆☆

بشاهد لغت هیون، بمعنی شتر بزرگ و اسب^۷:

چگونه یا بند اعدای او قرار کنون زمانه چون شتری شده هیون و ایشان خار^۸

۱ - این دو بیت از لغت نامه اسدی و مجمع الفصحاء است و در ردیف ابیات قصاید بخش ۲

(ص ۱۰۴ چاپ حاضر) نیز آورده ایم. ۲ - در مجمع الفصحاء: شود طعمش بد.

۳ - این بیت از لغت نامه اسدی است. ۴ - این دو بیت از لغت نامه اسدی است.

۵ - بون، یعنی آسمان. ۶ - در اصل اسدی: ایشان خاد؛ در حاشیه نسخه دیگر:

انسان خوار. (متن اسدی تصحیح مرحوم اقبال است).

بشاهد لغت شکافه، بمعنی زخم مطربان^۱
مثال طبع مثال یکی شکافه زنست
که رود دارد بر چوب بر کشیده چهار ۲۲۰



بشاهد لغت چشم آلوس، بمعنی نگرستن بگوشه چشم^۱
کیوس^۲ وار بگیرد همی بچشم آلوس
سال فرخ شهباه (؟) امیر روز غدیر^۳



ز
بشاهد لغت کفانیدن، بمعنی شکافتن^۴؛
هر آن سر که دارد خیال گریز
بباید کفانیدن از تیغ تیز



بشاهد لغت فرهخته، بمعنی ادب گرفته^۵؛
ای شمن آهسته باش زان بت بدخو
کان بت فرهخته نیست هست نو آموز^۶



ش
بشاهد لغت پرند آور، بمعنی تیغ گوهر دار^۷؛
بینداخت تیغ پرند آورش
همی خواست کز تن ببر^۸ دسرش.

- ۱- این بیت در لغت نامه اسدی است. ۲- کیوس، یعنی کج.
- ۳- نسخه لغت نامه اسدی: کیوس ترا بآید بر ند چشم آلوس (؟) بسان فرخ شهباه امیر روز غریز (؟) (شاید: بسان فرخ شهباه امیر...).
- ۴- این بیت از فرهنگ سروری است.
- ۵- این بیت باین صورت از لغت نامه اسدی است: ۶- در لغت نامه اسدی: ای دل زو بهر حدیث میازار- کان بت فرهخته نی نو آموز است؛ نسخه دیگر: ای دل من بهر حدیث میازار- کان بت فرهخته نیست نو آموز است. و این بیت را در ردیف ابیات حرف «ت» بخش بخش سوم (ص ۱۱۷) چاپ حاضر نیز آورده ایم.
- ۷- این بیت از لغت نامه اسدی و سروری و صحاح الفرس است. ۸- صحاح الفرس: بریدن.

بشاهد لغت جاخشوك، بمعنی داس^۱؛

۲۲۵ ای خواجه گربزرگی و اشغال نی تورا برگیر جاخشوك و برومی درو حشیش^۲



بشاهد لغت آغالش، بمعنی تحریض بجنگ^۳ :

خویشتن پاك دار و بی پرخش رو باغالش اندرون مخراش



بشاهد لغت شبیه، بمعنی بانگ اسب و شیر^۳ :

میدانت حربگاهت و خون عدوت آب تیغ اسپر غم و شبیه اسبان سماع خوش.



ك

بشاهد لغت فغاك، بمعنی ابله و حرامزاده^۴ :

آن كت كلوخ دروی لقب كرد خوب كرد زیرالقه. گران نبود بردل فغاك



بشاهد لغت ابرنجك، بمعنی برق^۱ :

صحرای بی نبات بر از خشکی گویی که سوخته است به ابرنجك



۱- این بیت از لغت نامه اسدی است. ۲- این بیت را اسناد دهخدا چنین تصحیح کرده اند:

ای خواجه بابزرگی و اشغال چی تورا برگیر جاخشوك و براومی درو حشیش.

۳- این بیت از یاداشتهای استاد نفیسی است. ۴- این بیت از لغت نامه اسدی و فرهنگ

سروری است.

بشاهد لغت دلنگ بمعنی ، بندی که از چوب و علف پیش آب نهند^۱ :

شمر راجواز آب خواهی برنگ نخست استوارش کن از گل دلنگ: ۲۳۰



بشاهد لغت پالاپال بمعنی، سخت پالوده و چیزی سخت پاینده^۲ :

بفرو هیبت^۳ شمشیر توقرار گرفت زمانه‌ای که پر آشوب بود و پالاپال
مباش کم ز کسی کو سخن نداند گفت ز لفظ معنی با هم همی نه بالابال^۴



بشاهد لغت نقام، بمعنی چیزی زشت و تیره^۵ :

بخیزد یکی تند گرد از میان که روی اندر آن گرد گردد نقام



بشاهد لغت شجام، بمعنی سرمای سخت^۶ :

سپاهی که نوروز گرد آورید همه نیست کردش ز ناگه شجام^۷



بشاهد لغت فخن، بمعنی میان باغ^۸ :

فخن باغ بین ز ابر و ز نم گشته چون عارض بتان خرّم ۲۳۵



۱- این بیت از فرهنگ سروری است. ۲- شاید: ماننده ؟ (نظر استاد دهخدا).

۳- در فرهنگ سروری: بفرو هیبت و.

۴- در فرهنگ سروری: بود پالاپال. ۵- بیت اول از لغت نامه اسدی و فرهنگ سروری و بیت دوم مخصوص لغت نامه اسدی است و ست اخیر بصورت حاضر تصحیح استاد دهخداست و در لغت نامه اسدی چنین آمده است:

مباش کم ز کسی کو سخن نداند گفت. ز لفظ و معنی با هم همیشه بالابال (کذا). و بالابال یعنی بلبله و سخن که فهمیده نشود است و هر دو بیت مسلماً از عنصری است از قصیده ای که در جواب غضایری رازی گفته است رجوع شود بدیوان عنصری چاپ نگارنده.

۶- این بیت از لغت نامه اسدی است. ۷- در نسخه لغت نامه اسدی بیت بنام فرخی است.

بشاهد لغت زاره، بمعنی زاری ۱:

هزار زاره کنم نشنوند زاری من بخلوت اندر نزدیک خویش زاره کنم.



بشاهد لغت چفته بمعنی، خمیده و دو تا ۱:

که من چفته شدم جانا و چون چوگان فروخفتم
گرم پدرود خاهی کرد بهتر و که من رفتم ۲



ن

بشاهد لغت اختر کاویان، بمعنی درفش کاویان ۳:

زروی تو ای سر فراز کیان برد فرخی اختر کاویان



بشاهد لغت آهون، بمعنی نقب ۴:

حور بهشتی گرش ببیند بیشک خواهد اندر زمین بیارد و آهون



بشاهد لغت بون بمعنی، بن ۴:

۲۴۰ موج کریمی (؟) بر آمد از لب دریا، یگ همه لاله گشت از سرتابون.



۱- این بیت از لغت نامه اسدی است. ۲- این بیت را استاد مد خدا چنین تصحیح کرده اند:

چو من چفته ... - گرم پدرود خواهی کرد زود تر کن که من رفتم.

۳- این بیت از فرهنگ سروری است. ۴- این بیت از فرهنگ سروری و لغت نامه اسدی است.

۵- در لغت نامه اسدی. حفار مژند تا زمین بسازد...

بشاهد لغت خاتوله، بمعنی مکرو حيله^۱:

گرتو خاتوله خواهی آوردن آن چه حيله است وتنبل و دستان .

☆☆☆

بشاهد لغت شخادان، بمعنی بناخن کنان ومجروح کنان^۱:

شکافان تهیگاه پرنندگان شخادان جگر گاه درندگان .

☆☆☆

بشاهد لغت غرید، بمعنی سباع وغیرهم را آواز با مهابت در گلو پیچید^۱:

چوبشنید آن گفتگو پهلوان بغرید مانند شیر زیان

بشاهد لغت شهریار، بمعنی سلطان^۲:

ای شهریار راستین وی پادشاه داد و دین . ای نیک فعل و نیک خواه ای از همه شاهان گزین

☆☆☆

بشاهد لغت هرمز، بمعنی مشتری^۳:

بدم^۳ لشکرش ناهید و هرمز به پیش لشکرش ناهید و کیوان^۴: ۲۴۵

☆☆☆

بشاهد لغت ترك، بمعنی ترکستان^۵:

اکنون فکنده بینی از ترك تا یمن یکچند گاه زیر پی آهوان سمن

☆☆☆

بشاهد لغت گرزمان، بمعنی عرش یا آسمان^۶:

۱- این بیت از فرهنگ سروری است .

۲- این بیت از صحاح الفرس است . ۳- این بیت از لغت نامه اسدی و

صحاح الفرس است و در مجمع الفصحاء ضمن قطعه ای سهیتی نیز آمده است.

۴- نسخه لغت نامه اسدی: بدید لشکرش... رئیس لشکرش... در مجمع الفصحاء: قفای..

- به پیش رایتش ...

۵- این بیت از لغت نامه اسدی و فرهنگ سروری است و در مجمع الفصحاء نیز آمده است .

۶- این بیت از لغت نامه اسدی است .

مه خورشید با برجیس و بهرام زحل باتیر و زهره با گرزمان
همه حکمی بفرمان تو رانند که ایزد مرترا داده است فرمان.



بشاهد لغت برهون، بمعنی دایره^۱:

آنچه بعلم تواند رست گر آنرا گرده میراندر آورش چو برهون^۱.



بشاهد لغت هین، بمعنی شتاب فرمودن و سیلاب^۲:

۲۵۰ از کوهسار دوش برنگ می هین آمد، ای نگار می آور هین.



بشاهد لغت فرارون، بمعنی کواکب بیابانی^۳:

حسودت درید بهرام فیرون^۳: نظری تو ز برجیس فرارون



بشاهد لغت ایوان، بمعنی طاق و نشستگاه بزرگان^۴:

ای منظره و کاخ بر آورده بخورشید تا گنبد گردان بکشیده سرايوان.



بشاهد لغت نفرین، بمعنی دعای بد^۵:

اکنون که ترا تکلفی گویم پیداست بر آفرینم از نفرین^۴



بشاهد لغت سخون، بمعنی سخن^۶:

ترسم کان و هم تیز خیزت روزی وهم همه هندوان بسوزرد بسخون

۱- این بیت از لغت نامه اسدی است. ۲- در يك نسخه اسدی بنام زیبایی (کدا) آمده است.

۳- فیرون، یعنی مفسد. ۴- اصل: پیداست بر آفرینم از نفرین. (متن تصحیح علامه دهخداست. و «ار» مخفف «اگر» است بمعنی «یا».)

بشاهد لغت کاو، بمعنی محتشم^۱:

کردم روان و دل را بر جال او نگهبان همواره گردش اندر گردان بوندو کاوان ۲۵۵

بشاهد لغت ربون، بمعنی پیش مزد و بها^۲:

ای خریدار من ترا بدو چیز بتن^۳ و جان و مهر داده ربون



بشاهد لغت فکز، بمعنی دیگدان^۴:

ز بسکه آتش فتنه بدل بر افروزی سیاه روی و غلیظی چو فکز آتشدان



بشاهد لغت همانا، بمعنی پنداری^۵:

دلت همانا زنگار معصیت دارد بآب توبه^۶ خالص بشویش از عصیان



و

بشاهد لغت مر کو، بمعنی گنجشک^۱:

تو مر کوئی بشعر و من بازم از باز کجا سبق برد مر کو



بشاهد لغت سریچه، بمعنی مرغ سقا^۱:

گشته پلوك^۲ باره بسان سراپچه بانگ سریچه خاسته اندر سرای او ۲۶۰



۱ - این بیت از لغت نامه اسدی است.

۲ - این بیت در لغت نامه اسدی بنام رود کی و در فرهنگ رشیدی بنام دقیقی است.

۳ - بجز در لغت نامه اسدی: بدل.

۴ - بیت از فرهنگ سروری است. ۵ - این بیت در لغت نامه اسدی بنام خسروانی آمده است.

۶ - پلوك، یعنی غره.

بشاهد لغت خرده، بمعنی (بخشی از اوستا کتاب دینی زردشتیان) وایارده
تفسیر جمله پازند^۱ :

به بینم آخر روزی بکام دل خود را گهی ایارده خوانم شها گهی خرده



بشاهد لغت نوده، بمعنی فرزندی سخت گرامی^۱ :
ای سر آزادگان و تاج بزرگان شمع جهان و چراغ دوده و نوده



بشاهد لغت تندیس، بمعنی صورت و تمثال^۲ :
نگارند تندیس او گر بکوه ز سنگ وقارش شود که ستوه



بشاهد لغت تولیدن، بمعنی جنگ و پرخاش کردن^۴ :
ز تولیدنش شیر میشد شکوه ز آواز او رخنه می یافت کوه



بشاهد لغت تاره، بمعنی تارجامه^۲ :
۲۶۵ لباس عمر او را باد دایم ز دولت پود و از اقبال تاره



بشاهد لغت پله، بمعنی کفه ترازو^۱ :
ز بس برسختن زرش بخان^۳ مردمان هزمان
زناره^۴ بگسلد کپان ز شاهین بگسلد پله^۵ .



۱- این بیت از لغت نامه اسدی است .

۲- این بیت از فرهنگ سروری است . ۳- ظاهرأ: بجای؟ (نظر استاد دهخدا) .

۴- زناره، یعنی وزنه که بکپان آویزند . ۵- این بیت در نسخه لغت نامه اسدی بنام فرخی است .

بشاهد لغت غمزه ، بمعنی رعنائی چشم و برهم زدن چشم^۱ :
 بتی که غمزه اش از سندان کند گذاره (کذا)
 دلم بمژگان کرده است پاره پاره (کذا) .



بشاهد لغت فزایسته^۲ بمعنی ، زیادت^۱ :
 ای جای جای کاسته بخوبی باز از تو جای جای فزایسته^۲ .
 و نیز بشاهد لغت فزایسته^۲ ، بمعنی زیادت^۱ :
 ای حسن تو روز و شب فزایسته^۲ ...^۳



بشاهد لغت ونانه ، بمعنی نان گرده^۱ :
 برخوان وی اندر میان خانه هم نان تنک بود و هم ونانه . ۲۷۰



بشاهد لغت گراه ، بمعنی گراینده^۴ :
 آنکه گردون را بدیوان بر نهاد و کار بست
 وان کجا بودش خجسته مهر اهریمن گراه



ی

بشاهد لغت بادافراه ، بمعنی عقوبت و پاداش^۱ :
 بجای هر بیی پاداش نیکی بجای هر بدی بادافراهی^۵ .

۱- این بیت از لغت نامه اسدی است .

۲- کلمه در اصل فرا بسته بود (متن تصحیح استاد هخداست) .

۳- مصراع دوم در دست نیست .

۴- این بیت از یادداشت های استاد نفیسی است .

۵- متن لغت نامه اسدی : بجای هر بدی بد بادافراه .

بشاهد لغت بسیچد، بمعنی ساز کار کند^۱ :

کنون رزم گردان بسیچد همی سراز رای و تدبیر پیچد همی.



بشاهد لغت بامس^۲ بمعنی، پای بسته و بیچاره^۳:

خدایگانا بامس^۲ بشهر بیگانه فزون ازین نتوانم نشست دستوری.



بشاهد لغت مای، بمعنی شهری از هند موضع جادوان^۱:

۲۷۵ برفت یارورهی ماند در بیا بانی که حد آن شناسد بجهد جادوی مای



بشاهد لغت مشتی، بمعنی جامه حریر بغایت نازک^۴:

برا افکند^۵ ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردی بهشتی
زمین برسان خون آلود دیا هوا برسان نیل اندود مشتی



بشاهد لغت آژیر، بمعنی پرهیز گار^۶:

ترا نخوانم جز کافروستمگراز آنک ببد نمودن من کرده کار و آژیروی.



- ۱- این بیت از فرهنگ سروری است. ۲- در لغت نامه اسدی: پامس. ۳- این بیت از لغت نامه اسدی و فرهنگ سروری و صحاح الفرس است. ۴- این دو بیت از فرهنگ سروری است و در المعجم و مجمع الفصحاء ضمن قطعه ای نیز آمده است. و مادر ردیف ایات قصاید بخش ۲ (ص ۱۰۷ چاپ حاضر) نیز ما آورده ایم. ۵- در المعجم و مجمع الفصحاء: در افکند. ۶- این بیت از صحاح الفرس است اما معنی ذکی و بانجربت برای کلمه آژیر انسب می نماید (لغت نامه دهخدا). آژیر معنی چابک و زیرک و مهیا و آماده نیز دارد.

بشاهد لغت اورمزد ، بمعنی اول ماه پاریسان و مشتری^۱ :

بهرامی آنکهی که بخشم آیی برگاه اورمزد درفشانی^۲

☆ ☆ ☆

بشاهد لغت رش، بمعنی رخس^۳ :

ای باره همایون شبدیز یارشی ۲۸۰ زینین خوب، زینین یا تخت بهمنی

☆☆☆

بشاهد لغت زنگ، بمعنی ماه^۴ :

دقیقی چار خصلت بر گزیده است بگیتی در ز خویبها و زشتی^۴
لب بیجاده رنگ^۵ و ناله چنگ می چون زنگ و دین زرد هشتی^۶

☆☆☆

بشاهد لغت تهم، بمعنی بی همتا بزرگی و جسم و قامت^۷ :

کراتخت^۸ و شم شیر و دینار باید و بالا و تن تهم و نسبت کیانی^۹

☆☆☆

۱- این بیت از لغت نامه اسدی است.

۲- اصل : درافشانی . (متن از استاد دهخداست و درفشان بمعنی درخشان است).

۳- این دو بیت از لغت نامه اسدی است و در مجمع الفصحاء و آتشکده آذر نیز ضمن قطعه ای آمده است و ما در ردیف ابیات بخش ۲ (ص ۱۰۸ چاپ حاضر) نیز نقل کردیم.

۴- در مجمع الفصحاء : بگیتی از همه خوبی و زشتی .

۵- بجز لغت نامه اسدی : لب یا قوت ... ۶- در مجمع الفصحاء : می چون زنگ و کیش ...

در آتشکده : شراب لعل و کیش . ۷- این بیت از لغت نامه اسدی است و در تاریخ بیهقی و مجمع الفصحاء ضمن قطعه ای نیز آمده است. که در ضمن ابیات قصاید بخش ۲ (ص ۱۱۰ چاپ حاضر) نیز نقل کردیم. ۸- متن لغت نامه اسدی : بخت .

۹- در تاریخ بیهقی : نبایدش تن سرو و پشت کیانی ؛ نسخه بیهقی : بیالاتن نیزه پشت کیانی .

بشاهد لغت سان، بمعنی فسان، سنگی که بدان کارد و شمشیر و

جز آن تیز کنند^۱ :

خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد مریخ نوک نیزه توسان زند همی .



بشاهد لغت گوزن، بمعنی گاو کوهی^۲ :

۲۸۵ شیر گوزن و غرم را نشکرد چونانکه تو اعدات را بشکری



بشاهد لغت ویژه، بمعنی خالص^۱ :

سپه را ز بد ویژه او داشتی برزم اندرون نیزه او گاشتی^۳ .



بشاهد لغت شب فرخ، بمعنی لحنی از موسیقی^۳ :

«شب فرخ» چو شب آغاز کردی عروس روز پرده ساز کردی



بشاهد لغت استبر، بمعنی ستبر^۴ :

۲۸۸ دو بازویش استبر و پشتش قوی فروزان ارب فرّه خسروی .



۱ - این بیت از لغت نامه اسدی است .

۲ - این بیت از لغت نامه اسدی است و در یک نسخه اسدی بنام فرخی آمده است .

۳ - بیت از گشتاسب نامه دقیقی است (ص ۳۹ چاپ حاضر) و آنجا در مصراع دوم نیز بجای گاشتی

داشتی آمده است . ۴ - این بیت از یاداشتهای استاد نفیسی است .

فهرست نامهای کسان و جایها و کتابها و نسبتها

الف	آ
ابلیس-۱۶، ۱۰۶	آتشکده آذر-۴، ۱۵، ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۹۹ ح،
ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی بخاری	۱۰۸ ح، ۱۳۵ ح
(امیر) - ۱۷، ۷	آثار الباقیه- ۴، ۴ ح
ابوالطیب مصعبی - ۲۰، ۲۰۰ ح، ۱۰۸	آذر- ۴، ۱۳۵ ح
ابوالقاسم (محمود غزنوی) - ۱۲	آذرافروز (آذرافروز طوس) - ۸۷،
ابوالهیشم - ۱۵، ۲۳	۸۷ ح
ابوبکر اسمعیل بن الحمید العطار العجلی	آرشی (تیر)- ۶۳
الدقیقی معروف به صاحب الدقیق- ۵	آزر- ۲۲، ۲۳، ۱۰۰
ابوبکر قهستانی - ۱۰۰ ح	آغاجی- ۱۷
ابوجعفر محمد بن عبدالملک بن مروان	آل اردشیر- ۱۲۳
الحکم الدقیقی الواسطی- ۵	آل بوسفیان - ۱۰۱
ابوریحان بیرونی - ۴، ۹ ح	آل دارا- ۱۶، ۱۰۶
ابوسعید مظفر- ۸، ۱۱۳	آل سامان - ۱۶، ۱۸، ۲۰، ۱۰۶
ابوسعید محمد مظفر محتاج چغانی (امیر)-	آل محتاج- ۷، ۸، ۱۲
۱۰۵، ۱۶ ح	آیا س (= یاس) - ۶۲، ۶۲ ح، ۷۹

ازهر (ازهرخر) - ۱۰۳، ۱۰۳، ۲۵ ح
 ازدهاك - ۱۱۴، ۱۱۴ ح
 استا- (= اوستا) ۳۳، ۳۲، ۳۹، ۳۹ ح، ۴۱،
 ۹۳، ۹۳ ح
 استاد طوس (= فردوسی) - ۸
 استانبول - ۲۳ ح، ۹۷ ح
 اسفندیار - ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۸، ۵۲،
 ۶۷، ۶۷ تا ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۷۵ ح، ۷۶، ۸۰،
 ۸۱، ۸۱ ح، ۸۲، ۸۳، ۸۴ ح، ۸۴ تا ۸۸، ۸۸ ح،
 ۸۶، ۹۱، ۹۴، ۹۵
 اسکندر - ۱۰۲
 افراسیاب - ۶۴
 افراسیابی - ۴۳
 اقبال (مرحوم عباس) ۱۳ ح، ۱۰۰ ح، ۱۲۴ ح
 الان - ۸۱ ح
 المعجم فی معانی اشعار العجم - ۱۵، ۲۱،
 ۹۹ ح، ۱۰۲ ح، ۱۰۳ ح، ۱۰۴ ح، ۱۰۵ ح،
 ۱۰۷ ح، ۱۰۸ ح، ۱۳۴ ح
 امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور بن
 نوح سامانی - ۱۶، ۷ ح
 امیر سدید بوالصالح منصور [بن نوح
 بن نصر] ابن [احمد سامانی - ۱۶، ۷
 اندیرمان - ۵
 انساب سمعانی - ۵
 اوستا - ۱۳۲

ابوالصالح منصور بن نوح (امیر سدید) - ۷
 ابوعلی چغانی - ۷
 ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر
 (= دقیقی) - ۹، ۴ ح
 ابو مظفر فخرالدوله احمد بن محمد
 محتاج چغانی - ۷، ۸، ۱۸
 ابو منصور (یا ابو سعید) محمد بن احمد
 دقیقی طوسی (بلخی، هروی،
 سمرقندی، مروزی) - ۱۶، ۲
 ابو نصر بن ابوعلی چغانی - ۷
 ابو نصر (میر) - ۷
 ابی الحسن آذرخور المهندس - ۴
 احوال و اشعار رودکی - ۴ ح، ۷ ح، ۸ ح، ۹ ح،
 ۱۳ ح، ۱۴ ح، ۱۵
 ادیب صابر ترمذی - ۱۳، ۲۵
 ارجاسپ - ۶، ۸، ۱۰، ۱۹، ۲۷، ۳۱، ۳۲،
 ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۴۰ تا ۴۳، ۴۳ ح، ۴۷،
 ۵۰، ۵۴، ۵۵، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۹،
 ۷۱ ح، ۷۴، ۷۵، ۸۰، ۹۳، ۹۶
 اردشیر پسر گشتاسب - ۴۸، ۵۰، ۵۶، ۵۷،
 ۷۰
 اروپا - ۱۹ ح، ۲۵ ح

۱ در این صفحه بفلطاح احمد بن محمد
 چاپ شده است.

تاریخ سیستان - ۱۰۳، ۲۵ ح

تاریخ عتبی - ۱۵

تاریخ گزیده - ۲۴، ۱۹، ۱۵

تاریخ هرات - ۱۰۷، ۲۴، ۱۵ ح

تبریز - ۱۴

تبه - ۴۵

تذکره کاظم - ۲۱، ۱۵

ترجمان البلاغه - ۷۹، ۲۳، ۱۵ ح

۱۰۰ ح، ۱۰۳ ح

ترك (تركان) (زمین) - ۵۴، ۳۶ ح

تقی زاده - ۱۵

تور - ۴۰

توران - ۷۸، ۵۲، ۴۴، ۴۲، ۴۰، ۳۹ ح

تهران (طهران) - ۲۱ ح، ۲۶ ح، ۲۹ ح

۴۲ ح، ۴۵ ح، ۴۸ ح، ۵۲ ح، ۷۱ ح

۷۹ ح، ۸۹ ح، ۹۴ ح، ۹۵ ح، ۹۶ ح

تهمتن (= اسفندیار) - ۸۱ ح، ۸۳ ح

ث

ثعالبی - ۷، ۴

ج

جاماسب - ۴۰، ۴۷، ۴۱، ۵۴، ۵۳ ح

۵۸، ۵۸ ح، ۸۷، ۸۶، ۸۰، ۶۶

جزوه مؤسسه وعظ و خطابه - ۸ ح، ۹ ح

۱۴ ح، ۱۵

جم - ۴۷

جمشید - ۲۷، ۲۷ ح، ۳۰

جمشیدیان - ۳۵

جیحون - ۳۷، ۴۴، ۴۴ ح، ۴۷ ح، ۹۴ ح

چ

چشموان - ۳۳

چغانیان - ۲۵، ۱۸، ۱۶، ۱۴، ۱۲، ۸، ۶، ۵ ح

۱۰۵ ح

چگل - ۹۵، ۵۴

چهار مقاله - ۲۵، ۱۵، ۵

چین - ۳۱، ۳۰، ۳۶، ۳۷، ۴۰ ح

۴۲ ح، ۴۶ ح، ۴۴ ح، ۴۶ ح، ۵۳ ح، ۵۴ ح

۵۴ ح، ۵۶ ح، ۵۸ ح، ۵۹ ح، ۶۰ ح، ۶۲ ح

۶۲ ح، ۶۳ ح، ۷۲ ح، ۹۴ ح، ۹۵ ح

ح

حبیب السیر - ۲۳، ۲۳ ح

حجاز - ۱۲

حدائق السحرفی دقائق الشعر - ۷ ح، ۱۵ ح

۲۲ ح، ۲۲ ح، ۱۰۰ ح، ۱۰۲ ح، ۱۰۵ ح

حمد الله مستوفی - ۹ ح، ۱۹

حوت - ۱۱۹

حیدر - ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۲۲ ح

حیدری - ۱۰۳ ح

خ

خاقان- ۴۶، ۵۰، ۷۴، ۷۵، ۹۵

خاقانی- ۱۰۴ ح

خان گشتاسپی- ۸۰

خراسان- ۷، ۷۹ ح، ۸۲

خسرو (= ارجاسپ)- ۹۶ ح

خسرو (= اسفندیار) - ۹۰

خسرو (= گشتاسپ)- ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۳

۹۴

خسروانی- ۱۳۱ ح

خشخاش- ۴۵، ۴۶

خلج- ۴۱، ۴۲، ۶۲، ۷۹، ۷۹ ح

خلجستان- ۷۹ ح

خواند امیر- ۲۳

خیام (کتابخانه)- ۲۳ ح

خیبر- ۱۰۱

خیبری- ۱۰۱

د

دژ گنبدان (= گنبدان دژ)- ۹۲ ح

دستان (= زال)- ۵۹، ۹۳

دقیقی- ۴ تا ۸، ۹ ح، ۹، ۱۰ تا ۱۶، ۱۶ ح

۱۷ تا ۱۹، ۱۹ ح، ۲۰ تا ۲۴، ۲۴ ح، ۲۵

۶۹ ح، (۱) ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۸ ح، ۱۱۱ ح

۱- در این صفحه بفلط در دومورد

بجای دقیقی فردوسی چاپ شده است

۱۳۱ ح، ۱۳۵

دلدل- ۱۰۳، ۱۲۲

دهخدا- ۸۲ ح، ۱۰۲ ح، ۱۰۳ ح، ۱۰۶ ح

۱۱۳ ح، ۱۱۶ ح، ۱۱۹ ح، ۱۲۰ ح،

۱۲۲ ح، ۱۲۳ ح، ۱۲۶ ح تا ۱۲۸ ح،

۱۳۰ ح، ۱۳۲ ح، ۱۳۳ ح، ۱۳۵ ح

دیوان عنصری- ۱۳ ح، ۱۱۸ ح، ۱۲۷ ح

دیوان غضایری- ۱۵

دیوان فرخی- ۱۲ ح، ۱۶ ح

دیوان معزی- ۱۳ ح، ۱۴ ح

ر

رخش- ۱۰۲، ۱۳۵

رساله بدیع- ۱۵، ۲۴، ۹۷ ح

رستم- ۴۹، ۹۳

رستمی- ۷۷ ح

رش- ۱۳۵

رشید وطواط- ۲۲

رودکی- ۱۷، ۲۲، ۱۰۴، ۱۳۱

روم- ۸۰، ۸۱، ۸۱ ح

ز

زابل- ۹۳ تا ۹۵

زابلستان- ۹۳، ۹۴

زال- ۹۴، ۱۰۲

زردشت (زردهشت) - ۶، ۶ ح، ۱۹، ۲۷ تا

سند - ۸۰

سوزنی سمرقندی - ۱۵، ۱۳

سیاوخش - ۱۲۱

سیر الملوک - ۴

سیستان - ۹۴، ۹۳، ۹۵

سیف - ۱۴ و رجوع به سیف الدوله شود .

سیف الدوله حمدان - ۱۴ ح

سیفی هروی - ۱۰۷، ۲۴ ح

سینا - ۱۱۲، ۱۱۲ ح

ش

شاهد صادق - ۱۵، ۱۴

شاهنامه - ۴

شاهنامه دقیقی - ۸، ۷، ۴، ۹

شاهنامه فردوسی - ۶ ح، ۸، ۹، ۱۰ ح، ۱۴، ۱۸

ش - ۱۹، ۲۴، ۶۲ ح

شبذیز - ۱۳۵

شبر - ۱۰۱

شبیر - ۱۰۱

شرح قصیده ابوالهیثم - ۱۵، ۲۳

شرح منینی - ۱۵

شمس قیس - ۱۰۷، ۲۱ ح

شهر آزاد - ۱۰۲

شهید - ۱۳، ۱۰۶

شیدسپ - ۵۹، ۵۵، ۵۶، ۸۰

شیرو - ۵۶، ۵۷

۱۱۲، ۹۷، ۸۲، ۵۱، ۳۸، ۳۱

ح ۱۱۲

زردهشتی - ۶ ح، ۱۰۸، ۱۰۸، ۱۳۵

زریر - ۲۷۱، ۳۳، ۳۹، ۴۰، ۴۰، ۴۱، ۴۲،

۴۸، ۴۴، ۵۰، ۵۴، ۵۵، ۶۰ تا ۶۳،

۶۳ ح، ۶۴ تا ۶۷، ۶۷ ح، ۶۸ تا

۷۰، ۷۲ تا ۷۴، ۷۶، ۷۷

زند - ۷۲، ۳۳، ۳۹ ح، ۴۱، ۵۱، ۸۲، ۹۰،

۹۳، ۱۰۳، ۱۰۳ ح ۱۲۳

زینت المجالس - ۱۵

زینی - ۱۳۰ ح

زهر - ۱۰۱

س

سالارچین (سپهدارچین) (= ارجاسپ) -

۳۱، ۳۴، ۴۲، ۴۶، ۵۵، ۷۲، ۹۴

سام - ۶۴، ۹۳

سامانیان (سامانی) - ۵، ۱۴، ۱۶، ۱۸

سامی - ۶۳

ستوه - ۹۵

سخن و سخنوران - ۴ ح، ۵ ح، ۹ ح، ۱۵

سفرنامه ناصر خسرو - ۱۴ ح، ۱۵

سمرقند - ۲۰

سمرقندی - ۴

سمعانی - ۵

ص

صباح الفرس- ١٥، ١٠٣، ح ١١١، ح ١١٢، ح

١١٦ ح، ١١٨ ح، ١٢٣ ح، ١٢٥ ح،

ح ۱۲۹، ح ۱۳۴

ضی

ضحاک - ۱۱۴

上

طور (کوہ) - ۱۱۲

طوس (شہر) - ۸، ۲۰

طوس اسپید-۵۷

طوس (آذر افروز طوس) - ۸۷ ح

ع

عبدالرسولی - ۱۲ ح

عبد الله بن مقفع - ٤

عتی، ۱۵-

عجم - ۱۸

عسجدی - ۹۸ ح

عمرو - ١٠٣، ١٠٣ ح، ١٢٢، ١٢٢ ح

۱۳- عماد

عمید اسعد (خواجہ) - ۲۵

عشر- ۱۰۳، ۱۰۳ ح ۱۲۲، ۱۲۰ ح

عنصری- ۱۴، ۱۱۸، ۱۲۷ ح

عوفی (محمد)۔ ۴، ۷، ۱۵، ۱۶، ح ۱۷۔

عيون اخبار الرضا- ٧

غ

غز نویہ-۲۰

غضائری رازی- ۱۲، ۲۴، ح ۲۵، ۱۲۷ ح

ف

فراء، ۵۔

فرات - ۱۱۵، ۱۱۵ ح

فرخی، سیستانی- ۵ تا ۷، ۱۲، ۱۳، ۱۶ ح،

ح ۲۴، ح ۲۵، ح ۱۲۷، ح ۱۳۲، ح ۱۳۶

فردوسی، ۶ تا ۱۲، ۱۴، ۱۷ تا ۱۹، ۱۹ ح، ۲۴،

762.25

فرزند سام (= زال)، ۹۳ح

فرشیدورد-۸۲

فرعون-۱۱۳، ۱۱۳ ح

فرہنگ اسدی۔ ۱۱۱ حور جوع بہ لغت نامہ

اسدی شود .

فرہنگ جہانگیری - ۱۵، ۸، ۱۰ ح

فرهنگ رشیدی - ۱۳۱،۲۵ ح

فرهنگ سروری- ۱۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۸ ح

١١٣ ح تا ١١٨ ح، ١٢٠ ح تا ١٢٢ ح،

١٢٥ ح ١٢٩ ح ١٣١، ١٣٢ ح

7134

فریدون-۳۰، ۶۰، ۱۱۱، ۱۲۱

فلقراط-۱۱۸

فیاض (د کتر) - ۲۰ ح، ۱۰۸ ح، ۱۱۰ ح

ق

قاهره - ۱۵

قسطا - ۱۱۹، ۱۱۹ ح

قطران - ۱۴

قیصر - ۸۰، ۲۷

ك

كاسپين (Caspian) - ۶۲ ح

كاووس کی - ۱۰

كاوه (مجله) - ۱۵

كاويان (درفش) - ۱۲۸

كاويانی (درفش) - ۱۰۱

كتايون - ۲۷

كسايی - ۱۳

كشانی - (زمین) - ۳۶

كشمر (سرو) - ۳۱، ۳۰

كعبه - ۲۶

كلكنه - ۲۴ ح، ۱۰۷ ح

كوثر - ۱۰۱

كهړم - ۵۸، ۵۶، ۴۵

كيخسرو - ۳۵

كيومرث - ۴

گ

گرامی پسر چاماسپ - ۵۹، ۵۸، ۴۹

گرزم - ۵۳

گرزم - ۸۳ تا ۸۶

گرشاسپ نامه اسدی - ۱۸

گرگسار - ۵۶، ۴۵

گرگساران - ۴۲

گشتاسپ - ۱۸، ۱۰، ۸، ۶، ۵

۱۹، ۲۴، ۲۶ تا ۲۹، ۳۱

۳۲، ۳۲ ح، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۹ تا

۴۲، ۴۳ ح، ۴۶، ۴۷، ۵۰

۵۴، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۷۰

۷۶ ح، ۷۸، ۸۴، ۸۶

۸۹، ۹۳، ۹۵، ۹۵ ح، ۱۱۷

گشتاسپ نامه - ۸، ۹، ۹ ح، ۱۸

۱۹، ۲۶، ۱۱۷ ح، ۱۳۶ ح

گنبدان دژ - ۹۲، ۹۴

گنج بازیافته - ۲۰ ح، ۱۰۸ ح

ل

لباب الالباب - ۴، ۱۳، ۱۵، ۱۶

۱۷، ۹۸ ح، ۱۰۲ ح، ۱۰۴ ح

۱۰۵ ح، ۱۰۶ ح، ۱۰۹ ح

لبیسی - ۶، ۷، ۱۲۰ ح

لطفعلی بیك آذر - ۲۰

لغت نامه اسدی - ۲۵، ۹۸ ح، ۹۹ ح

محمد عوفی - ۶، ۵، ۱۰۵، ح، ورجوع
به عوفی شود .

محمود غزنوی (سلطان شاه) - ۱۲، ۱۰،

۲۲، ح، ۱۸

مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی - ۷،

۱۵ .

مشی - ۴

مشیانہ - ۴

مصطفی - ۱۱۴

مصعبی (ابوالطیب) - ۲۰، ۱۰۸، ح

مظفر - ۱۱۳

معزی (امیر) - ۱۴، ۵، ۱۵

معین (دکتر) - ۲۳، ۷، ح

ملی (کتابخانه) - ۲۵

منجیک - ۶

منصور بن احمد (دقیقی) - ۲۰، ۴،

موسی - ۱۱۲

مونس الاحرار - ۱۴، ح، ۱۵، ۲۵

مهر برزین - ۲۹

مهرنوش پسر اسفندیار - ۸۷

میکائیل - ۱۱۵

ن

نام خواست - ۳۴، ۳۷، ۵۶، ۵۹

ناهید (= کتایون) - ۲۷

۱۰۳، ح، ۱۰۴، ح، ۱۰۵، ح، ۱۰۸، ح

۱۱۰، ح، ۱۱۲، ح تا ۱۳۶، ح

لغت نامه دهنخدا - ۹۹، ح، ۱۳۴، ح

لوقا - ۱۱۹، ۱۱۹، ح

لهراسپ - ۱۹، ۲۶، ۳۲ تا ۳۴، ۳۷،

۴۳، ح، ۵۳، ح، ۶۶، ۶۸،

۱۱۷، ح، ۹۵، ۹۵۹۴، ۸۶، ۷۰

لیدن - ۱۶

م

ماوراء النهر - ۲۰

مای - ۱۳۴

متنبی - ۱۴

مجمع الفصحاء - ۴، ۱۵، ۱۸، ۱۹،

۹۸، ح، ۹۹، ح، ۱۰۰، ح،

۱۰۲، ح، ۱۰۴، ح، ۱۰۵، ح

۱۰۶، ح، ۱۰۸، ح، ۱۰۹، ح،

۱۱۰، ح، ۱۱۱، ح، ۱۱۷، ح، ۱۲۰، ح،

۱۲۴، ح، ۱۲۹، ح، ۱۳۴، ح، ۱۳۵، ح

مجلس شورای ملی (کتابخانه) - ۱۵،

۲۱، ح، ۲۴، ۹۷، ح

محمد بن بدر جاجرمی - ۲۵

محمد بن عمر رادویانی - ۲۳

محمد بن محمد بن احمد (دقیقی) - ۴

محمد بن محمود غزنوی - ۱۶، ح

- نستور - ۵۰، ۵۵، ۶۰، ۶۹، ح ۷۲ تا
 ۷۴، ۷۸، ۷۹
 نصر بن ناصر الدین سبکتکین - ۱۸
 نظامی عروضی - ۵، ۲۵
 تقیسی (استاد سعید) - ۷، ۱۳، ح ۱۵،
 ۲۴، ح ۲۵، ح ۹۸، ح ۹۹،
 ۱۰۰، ح ۱۰۱، ح ۱۰۲،
 ۱۰۴، ح ۱۰۷، ح ۱۰۸،
 ۱۱۷، ح ۱۱۸، ح ۱۲۰، ح ۱۲۶،
 ۱۳۳، ح ۱۳۶
 نوبهار - ۲۶
 نوح بن منصور بن نوح - ۱۴، ۲۳
 نوح سامانی (امیر) - ۱۸، ۱۹، ۲۴
 نوش آذر - ۷۴، ۷۴ ح
 نوش آذر پسر اسفندیار - ۸۷
 نیوزار - ۵۰، ۵۸، ۶۰
 ه
 هانری کربن - ۲۳ ح
- هجر - ۱۷، ۱۰۴
 هدایت - ۱۸ تا ۲۰، ۱۰۰ ح
 هفت اقلیم - ۷، ۱۵
 هند - ۸۰
 هندوستان - ۸۱، ۸۱ ح
 هندی (تیغ) - ۱۰۹
 هوش دیو - ۴۵
 ی
 یاس (= آیاس) - ۶۲ ح
 یزید بن معاویه - ۱۰۴
 یعقوب - ۱۰۰
 یمن - ۸۱ ح
 یوسف - ۱۰۰
 یونان - ۱۱۹
 یونان - ۱۱۹، ۱۱۹ ح
 یونانیان - ۱۱۰
 یونس - ۱۱۹

از مصحح کتاب حاضر

- ۱- دیوان استاد منوچهر دامغانی - باحواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهرست لغات (چاپ اول سال ۱۳۲۶ چاپ دوم سال ۱۳۳۸).
- ۲- دیوان استاد فرخی سیستانی - باحواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات.
- ۳- شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی - براساس چاپ ترنرماکان و چاپهای دیگر.
- ۴- ترجمان القرآن - شامل لغات قرآن کریم بامعانی فارسی آن. تألیف میرسیدشریف جرجانی . ترتیب داده عادل بن علی . بافهرست القبائی معانی و لغات فارسی.
- ۵- سفرنامه ناصر خسرو - باحواشی و تعلیقات و فهارس اعلام و لغات ، (چاپ اول ۱۳۳۵ - چاپ دوم ۱۳۴۰).
- ۶- گنج باز یافته - (بخش نخست) مجموعه احوال و اشعار : لبیبی ، ابوشکور ، دقیقی ، ابوحنیفه اسکافی ، غضایری رازی ، ابوالطیب مصعبی .
- ۷- تذکرة الملوك در باره تشکیلات اداری و مشاغل و مناصب دوران صفوی باحواشی و امعان نظر در کتاب سازمان اداری حکومت صفویه ، یا ترجمه تعلیقات پرفسور مینورسکی بر تذکرة الملوك .
- ۸- جشن سده - با شرکت چند تن از اعضاء انجمن ایران شناسی .
- ۹- لغت فرس اسدی طوسی براساس چاپ پاول هرن . باحواشی و تعلیقات و فهارس .
- ۱۰- نزهة القلوب حمد الله مستوفی - باحواشی و تعلیقات .
- ۱۱- فرهنگ آندراج - (در هفت مجلد) .
- ۱۲- فرهنگ غیاث اللغات - با مقابله باحواشی
- ۱۳- فرهنگ چراغ هدایت - با مقابله و حواشی .
- ۱۴- فهرست اسماء اعلام و اماکن و کتب و قبایل تاریخ حبیب السیر (چاپ کتابخانه خیام) .
- ۱۵- زراشت نامه - براساس چاپ رزنبرگ با مقدمه و فهارس .

۱۶- مجمع الفرس سروری کاشانی (تحریر کامل) بامقابله نسخ کامل معتبر و حواشی وفهارس.

۱۷- دیوان حکیم عنصری بلخی - باحواشی و تعلیقات وفهارس و لغات و مقابله نسخ معتبر خطی .

۱۸- السامی فی السامی - تألیف میدانی مهمترین لغت دستگاهی تازی بهارسی بامقابله اقدم نسخ وفهرست الفبائی لغات تازی با معادل فارسی آن (با شرکت دوست دانشمند آقای دکتر شهیدی) (زیر چاپ) .

۱۹- کشف الایات قرآن کریم - براساس کشف الایات فلوگل .

۲۰- ترجمه تاریخ احمد بن اعثم کوفی بامقابله نسخه های خطی کهن و مطابقه بامتن عربی اصل کتاب (زیر چاپ) .

۲۱- کلیات دیوان شاه داعی شیرازی - و مثنویات سته او باحواشی و تعلیقات و مقابله اقدم نسخ موجود .

۲۲- شانزده رساله - از شاه داعی شیرازی .

۲۳- جامع التواریخ - رشیدالدین فضل الله - (بخش اسماعیلیه) باحواشی و تعلیقات وفهارس .

۲۴- جامع التواریخ - رشیدالدین فضل الله (بخش تاریخ غزنویان و سامانیان) باحواشی وفهارس .

۲۵- جامع التواریخ - رشیدالدین فضل الله (بخش تاریخ افرنج) باحواشی وفهارس .

۲۶- دیوان مسعود سعد سلمان - باحواشی و تعلیقات وفهارس و لغات (آماده چاپ) .

۲۷- گنج باز یافته - بخش دوم - شامل احوال و اشعار : (کسایی . شهید . رودکی . عسجدی . بهرامی و چند تن دیگر از شاعران قرن چهارم و پنجم هجری) (آماده چاپ) .

۲۸- سفرنامه خوزستان تألیف حاج نجم الدوله بامقدمه وفهارس .

۲۹- دیوان دقیقی - (کتاب حاضر) .